

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

فارسى

(مهارت‌های خوانداری)

ششم دبستان

۱۳۹۴

مجموعه این کتاب تا پایان سال تحصیلی ۹۶-۱۳۹۵ تغییر نخواهد کرد.

وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی

برنامه‌ریزی محتوا و نظارت بر تألیف : دفتر تألیف کتاب‌های درسی ابتدایی و متوسطه نظری

نام کتاب : فارسی ششم دبستان (مهارت‌های خوانداری) - ۳۴

مؤلفان : فریدون اکبری شبلدره، نعمت‌الله ایران‌زاده، نازیلا بهروان، فردوس حاجیان، حسن ذوالفقاری،

مرجان سجودی، محمدرضا سنگری، حسین قاسم‌پورمقدم، راحله محمدی، مهتاب میرایی

آشتیانی، سلیم نیساری و عباسعلی وفایی

آماده‌سازی و نظارت بر چاپ و توزیع : اداره‌ی کل نظارت بر نشر و توزیع مواد آموزشی

مدیر امور فنی و چاپ : سید احمد حسینی

مدیر هنری : مجید ذاکری یونسی

طراح گرافیک و جلد : سید علی موسوی

تصویرگران : الهام ارکیا، بهاره جابری، میثم برزا، ایمان نکاحی، صبا صفا، لیدا معتمد، سمیه ورزدار،

ستاره ترازاده، سید علی موسوی، میترا یزدانی فر، صبا سلیمانی و فاطمه حق نژاد

طراح خط رایانه‌ای : کامران انصاری

صفحه‌آرا : سید علی موسوی، مهناز خسروپناه

حروفچین : فاطمه باقری مهر

مصحح : فاطمه گیتی‌جبین، زهرا رشیدی‌مقدم

امور آماده‌سازی خبر : زینت بهشتی شیرازی

امور فنی رایانه‌ای : حمید نابت کلاچاهی، پیمان حبیب‌پور

ناشر : اداره‌ی کل نظارت بر نشر و توزیع مواد آموزشی

تهران : خیابان ایرانشهر شمالی - ساختمان شماره‌ی ۴ آموزش و پرورش (شهید موسوی)

تلفن : ۸۸۸۳۱۱۶۱-۹، دورنگار : ۸۸۳۰۹۲۶۶، کدپستی : ۱۵۸۴۷۴۷۳۵۹

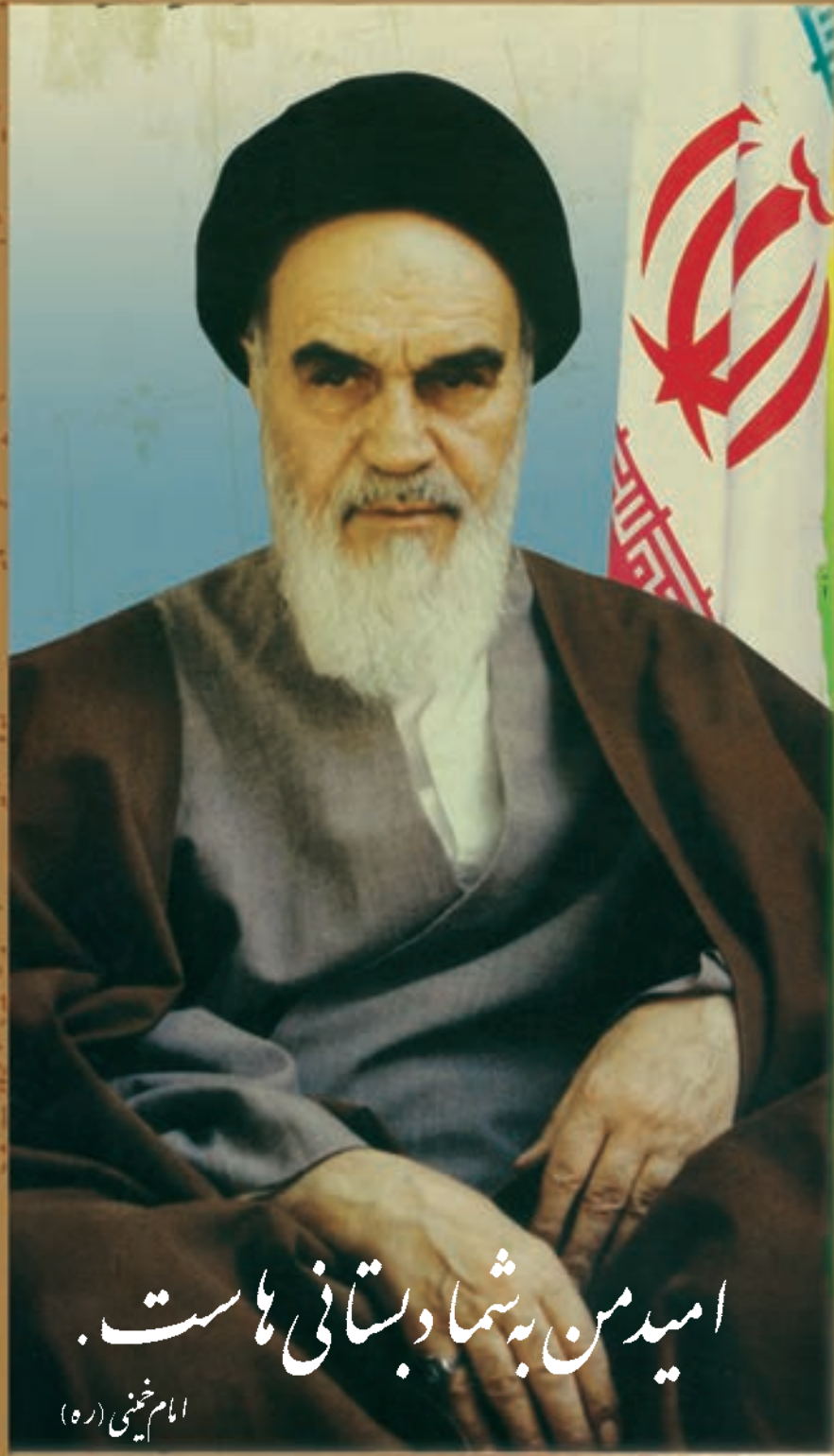
وبگاه : www.chap.sch.ir

چاپخانه : شرکت افست «سهامی عام» (www.Offset.ir)

سال انتشار و نوبت چاپ : چاپ چهارم ۱۳۹۴

حق چاپ محفوظ است.

شابک ۶-۲۰۴-۰۵-۹۶۴-۹۷۸-978-964-05-2040-6 ISBN



امید من به شما دبستانی‌هاست.

امام خمینی (ره)

ستایش (ای یاد تو بر دل و زبان ها) ۹

فصل اول آفرینش و زیبایی

- درس اول: معرفت آفریدگار ۱۱
- محبت (حکایت) ۱۳
- درس دوم: پنجره‌های شناخت ۱۴
- ای مادر عزیز (بخوان و حفظ کن) ۱۸
- هدهد (بخوان و بیندیش) ۱۹

فصل دوم زبان و ادب

- درس سوم: داستان من و شما ۲۳
- سُخَن (بخوان و حفظ کن) ۲۶
- درس چهارم: هفت خانِ رستم ۲۷
- ادب لقمان (حکایت) ۳۳
- دوستانِ همدل (بخوان و بیندیش) ۳۴

فصل سوم دین و اخلاق

- درس پنجم: زنگِ اشا ۴۰
- انواع مردم (حکایت) ۴۲
- درس ششم: اخلاق پسندیده ۴۳
- شیرخدا (بخوان و حفظ کن) ۴۶
- رفتار نیکان (بخوان و بیندیش) ۴۷

فصل چهارم آدابِ زندگی

- درس هفتم: دوستی ۵۱
- مشاورت ۵۲
- ز ورزش میاسای (بخوان و حفظ کن) ۵۴
- درس هشتم: درس آزاد ۵۵
- درس نهم: راز زندگی ۵۷
- عمرگران مایه (حکایت) ۵۹
- پیاده و سوار (بخوان و بیندیش) ۶۰

فصل پنجم نام آوران

- درس دهم: رنج‌هایی کشیده‌ام که می‌رس ۶۳
- باران (بخوان و حفظ کن) ۶۷
- درس یازدهم: عطار و جلال‌الدین محمد ۶۸
- درخت علم (حکایت) ۷۲
- بوعلی و بهمنیار (بخوان و بیندیش) ۷۳

فصل هشتم

ایران من

- ۷۶ درس دوازدهم: ای وطن
۷۹ درس سیزدهم: درس آزاد
۸۱ علم و عمل (حکایت)
۸۲ درس چهاردهم: دریاقلی
۸۶ وطن (بخوان و حفظ کن)
۸۷ حماسه‌ی هُرْمُز (بخوان و بیندیش)

فصل نهم

فرهنگ و هنر

- ۹۱ درس پانزدهم: میوه‌ی هنر
۹۳ افلاطون و مرد جاهل (حکایت)
۹۴ درس شانزدهم: کتابخوانی
۹۷ .. به گیتی، به از راستی، پیشه نیست (بخوان و حفظ کن)
۹۸ درس هفدهم: ستاره‌ی روشن
۱۰۱ آوای گنجشکان (بخوان و بیندیش)
۱۰۵ نیایش:
۱۰۶ واژه‌نامه:

سخنی با آموزگاران گرامی

پروردگار مهربان را سپاس می‌گوییم که در پی جهش به سوی تحوّل بنیادین و تغییر نگرش‌ها در قلمرو آموزش و پرورش، و استقرار پایه‌ی ششم ابتدایی، توانستیم با تکیه بر مبانی تعلیم و تربیت اسلامی و نیز توجه به چهارچوب برنامه‌ی درسی ملی، به بازنگری برنامه‌ی درسی و تولید محتوای درس فارسی بپردازیم و کار تهیه، طراحی و سازماندهی ساختار و محتوای کتاب درسی و دیگر کارافزارهای آموزشی را به فرجام برسانیم.

امیدواریم آموزش این برنامه، سبب شکوفایی استعدادها و نواوران و آینده‌سازان ایران اسلامی و رشد و بهبود فرایند آموزش عمومی میهن عزیزمان گردد.

زبان فارسی، برای ما جایگاه و اهمّیت بسیار ارجمندی دارد. چون از سویی هویت فرهنگی ما را سامان می‌دهد و از دیگر سوی، درگاه رفتن به دنیای آموزش و یادگیری دیگر علوم و فضایل است.

درس فارسی، پیام آور شکوه و جلال فکر و فرهنگ ایران اسلامی در طول روزگاران است. جوهره‌ی آثار حکیمان و فرزندان پهنه‌ی علم و ادب فارسی، همواره از دو آبشخور گوارا و روح‌پرور، مایه‌ور است: سرچشمه‌ی زلال معارف باورشناختی دین اسلام و بن‌مایه‌های فرهنگی.

بزرگان و ستارگان رخشان آسمان فرهنگ و ادب، همچون فردوسی، سعدی، مولوی، حافظ، ملاصدرا و...، حکیمان الهی و انسان‌های فرهنگ‌مند و دین‌باوری بوده‌اند که رگ رگ وجودشان از آن دو آبشخور، بارور و سیراب شده است و به همین سبب است که آثار این ادیبان و عالمان، روایتگر معارف قرآنی و ظرایف حکمی زبان فارسی است. زبان فارسی، روح ملت و جان‌مایه‌ی وحدت آفرین ایرانیان، در سراسر عالم است.

کتاب مهارت‌های خوانداری فارسی پایه‌ی ششم، مبتنی بر «برنامه‌ی درسی ملی جمهوری اسلامی ایران»، رویکرد شکوفایی فطرت الهی و با توجه به عناصر پنج‌گانه (علم، ایمان، اخلاق، عمل و تفکر) و جلوه‌های آن در چهار پهنه (خود، خلق، خلقت و خالق) و نیز بر پایه‌ی چهارچوب «برنامه‌ی درسی فارسی دوره‌ی ابتدایی»، سازماندهی و تألیف شده است.

برای آنکه آموزش محتوای این کتاب، به فراخور شأن و جایگاه درس فارسی و همسو با اصول و اهداف برنامه و انتظارات مؤلفان، انجام گیرد؛ توجه به نکات زیر، ضروری است:

۱. رویکرد عام تدوین و سازماندهی محتوا و تألیف کتاب، شکوفایی فطرت با تکیه بر نگرش فرهنگی- تربیتی است.
۲. رویکرد خاص آموزشی بر مهارت‌آموزی یا آموزش مهارت‌های زبانی و فرازبانی، استوار است، به همین روی، هم زمان به مهارت‌های خوانداری و نوشتاری و نیز مهارت‌های فرازبانی (تفکر، نقد و تحلیل) پرداخته‌ایم.

۳. برپایه‌ی برنامه‌ی درسی فارسی، جهت‌گیری زبان‌آموزی از اوّل دبستان تا پایه‌ی ششم، حرکتی از زبان به سوی ادبیات است. به همین دلیل است که در فارسی اوّل دبستان، همه چیز در خدمت آموزش و یادگیری نشانه‌های زبانی است، هرچه از پلکان زبان‌آموزی بالاتر می‌آییم، به بار فرهنگی- ادبی آن افزوده می‌شود. یعنی در پایه‌ی اوّل، زبان خود موضوع و هدف آموزش بوده است، ولی در پایه‌های بالاتر مثل ششم، زبان، گذرگاهی است برای رفتن به دنیای معانی و مفاهیم علوم گوناگون. همین مسئله سبب شده است کتاب فارسی ششم، پرمایه‌تر و ژرف‌تر به چشم آید. پس انتظار داریم نگرش روش آموزشی نیز از سطح به ژرفا گرایش یابد.

۴. کتاب فارسی مهارت‌های خوانداری به قلمرو شفاهی زبان و به بیان دیگر به قلمرو دریافتی یا ادراکی زبان مربوط می‌شود؛ بنابراین، لازم است در فرایند یاددهی- یادگیری، عناصر و ریزمهارت‌های خوانداری (دیدن و گوش دادن انتقادی، بهره‌گیری از دیگر حواس ظاهری در پرورش ذهن و زبان، رعایت آهنگ، لحن کلام، تکیه، مکث و درنگ در خوانش متن و تقویت خواندن انتقادی) آموزش داده شوند تا زبان‌آموز را پس از درک و دریافت درست، به تفکر در لایه‌های زیرین متن درس و نقد و تحلیل وادارد.

۵. در تدوین کتاب مهارت‌های خوانداری، به موضوع تقویت فرهنگ مطالعه و کتاب‌خوانی، پژوهش، اندیشه‌ورزی و پرورش تفکر، نقد و تحلیل، توجه کافی شده است.

۶. کتاب مهارت‌های نوشتاری به قلمرو نوشتار و نمادهای خطی زبان و به دیگر سخن، به پهنه‌ی مهارت‌های تولیدی زبان مربوط می‌شود؛ یعنی در کتاب مهارت‌های خوانداری فارسی، زبان‌آموز، اطلاعات و معارف را از طریق متن درس‌ها و آموزه‌ها، دریافت می‌کند و این کار، سبب پرورش ذهن و زبان، گسترش دامنه‌ی واژگان و تقویت تفکر و تحلیل دانش‌آموز می‌شود که در گفتار و بیان دیدگاه‌ها و حضورفعال در کارهای گروهی و نقد و تحلیل شفاهی، قابل مشاهده و ارزشیابی است؛ اما در کتاب مهارت‌های نوشتاری فارسی، آموخته‌ها در قالب نوشته، نمایان می‌شوند.

۷. کتاب مهارت‌های نوشتاری: در اصل چهار بخش دارد:

الف) فعالیت‌های درس، نخستین تمرین‌های نوشتاری هستند و با هدف سنجش و ارزشیابی از آموخته‌های کتاب خوانداری و بر

پایه‌ی متن درس، طراحي شده‌اند.

ب) املا: در این قسمت، پرسش‌هایی با تکیه بر درس فارسی آمده که ماهیت املايي دارند، بنابراین، ضروری است به بهانه‌ی پاسخ به پرسش‌ها، آموزه‌های املايي، نخست آموزش داده شوند.

پ) نگارش: در این قسمت، نوشتن اولیه و ساده، آموزش داده می‌شود و سیر از کلمه تا کلام را دنبال می‌کند. یعنی، نخست انتخاب و کاربرد کلمه، سپس گسترش واژه و ترکیب‌سازی، در پی آن، عبارت‌نویسی، پس از آن جمله‌نویسی و سرانجام بندنویسی مورد توجه قرار می‌گیرد. البته همه‌ی این کارها به‌طور پنهان و غیرمستقیم و در قالب پرسش‌های نگارشی سازماندهی شده است ولی در آموزش، لازم است همکاران محترم به فراخور شکل‌گیری مهارت‌های نگارشی توجه داشته باشند. (ت) کارگاه نویسنده‌گی: در حقیقت، اصلی‌ترین بخش کتاب مهارت‌های نوشتاری، همین قسمت است. به بیان دیگر، سه قسمت نخست، مراحل تکرار، تمرین، دست‌ورزی، نرمش ذهن و زبان و قلم است برای دستیابی به مهارت نوشتن و روی آوردن به یک کار خلاقانه و آفرینشی.

۸. در کتاب‌های فارسی از سه نوع خط استفاده شده است: اول خط نسخ یا خط خواندنی، دوم خط تحریری یا خط نوشتنی و سوم خط نستعلیق ساده یا خط هنری.

خط خواندن خطی است که در کتاب‌ها و روزنامه‌ها استفاده می‌شود. دانش‌آموز می‌تواند این خط را در بخش «بخوان و ببیند» ببیند. خط تحریری در متن درس آمده است تا دانش‌آموز هنگام رونویسی آن را تمرین کند. برای یاددهی این خط به آموزش جداگانه‌ای نیاز نداریم چرا که هدف اصلی این است که دانش‌آموزان در حین عمل و رونویسی آن را یاد بگیرند. خط نستعلیق ساده یا هنری نیز خطی است که شعرهای کتاب با آن چاپ شده است تا دانش‌آموزان با دیدن آن، با زیبایی‌ها و ظرایف آن انس بگیرند.

۹. با توجه به اینکه امروزه در فرایند یاددهی - یادگیری، دانش‌آموز نقش فعالی دارد، توصیه می‌شود همکاران تا حد امکان از روش‌های فعال و پیشرفته در تدریس و آموزش کتاب فارسی بهره بگیرند. ایجاد فرصت‌های مناسب برای مشارکت دانش‌آموزان در فعالیت‌های کلاسی باعث تقویت مهارت‌های گوش دادن، سخن گفتن، خواندن، نوشتن و اندیشیدن می‌شود.

۱۰. با توجه به اینکه اساس و پایه‌ی آموزش زبان فارسی بر تفکر و خلاقیت استوار است، انتظار می‌رود همکاران گرمی در کلاس درس به این جنبه و نیز تفاوت‌های فردی توجه داشته باشند. برای تقویت خلاقیت، بهتر است از پرسش‌های واگرا و باز پاسخ، استفاده گردد و در پاسخ‌های ابداعی و خلاق دانش‌آموز؛ از پیش‌دوری دوری شود تا مانع پرورش و شکوفایی گفتار و نوشتار خلاق آنان نشود.

۱۱. برای بهبود آموزش زبان فارسی در طول سال تحصیلی، بهتر است در آغاز سال، جلساتی با اولیای دانش‌آموزان برگزار شود و نحوه‌ی کار با کتاب‌های فارسی به آنان توضیح داده شود. این کار موجب آگاهی بیشتر خانواده‌ها از رویکردها، روش‌ها و ساختار کتاب می‌شود و در نتیجه، تعامل بین مدرسه و خانواده را ارتقا می‌بخشد.

۱۲. از آنجا که انجام هر عمل، نیاز به راهنما و دستورالعمل دارد، انتظار می‌رود همکاران محترم در کلیه‌ی مراحل تدریس از مطالب کتاب راهنمای معلم و کارافزارهای آموزشی فارسی به‌خوبی استفاده کنند. کارافزارهای آموزشی درس فارسی برای پشتیبانی از محتوای کتاب فارسی تهیه شده است و به کارگیری اجزای آن در حین تدریس موجب تسهیل، تحکیم و غنی‌سازی آموزش و یادگیری زبان و ادبیات فارسی می‌شود.

۱۳. درس «آزاد» فرصتی مناسب برای معلم و دانش‌آموزان است تا در محیط کلاس و با آرامش، با هم نوشتن را تمرین کنند. نوشتن درس آزاد به شما کمک می‌کند تا مفاهیم و مطالب ضروری متناسب با منطقه‌ی خود را با در نظر گرفتن فصول کتاب در کلاس درس طرح کنید. این انعطاف‌پذیری کتاب به شما فرصت می‌دهد تا کمبودهای احتمالی را جبران کنید و در برنامه‌ریزی درسی و تألیف بخشی از محتوای کتاب، مشارکت داشته باشید.

۱۴. در ارزشیابی از این کتاب‌ها به مهارت‌های چهارگانه‌ی زبانی و تفکر و قدرت تحلیل دانش‌آموزان در طول سال تحصیلی توجه شود و در امتحانات رسمی پایان ماه یا پایان نوبت نیز مهارت‌های خوانداری و نوشتاری (املا، نگارش و انشا) به‌عنوان فعالیت‌های عملی، مورد توجه قرار گیرد.

۱۵. ویژگی تلفیق آموخته‌ها و مفاهیم یادگیری ایجاب می‌کند تا در آموزش زبان فارسی به دیگر کتاب‌های درسی نیز توجه شود. به همین سبب، بسیاری از مفاهیم اجتماعی، هنری، دینی، علمی و حتی ریاضی در کتاب فارسی با استفاده از شیوه‌های قصه و شعر ارائه شده است.

رهنمودهای ارزنده‌ی شما همکاران ارجمند، همواره پشتوانه‌ی گام‌های ما و سبب استواری کارها خواهد بود.

گروه زبان و ادبیات فارسی

ای یادِ تو بر دل و زبانِ ما

افتاده چو روح بر روانِ ما
در سبزه و باغ و بوستانِ ما
ذکرِ تو کند در آشیانِ ما
بی بدرقی تو، کاروانِ ما
ذکرِ تو کند در آسمانِ ما

ای یادِ تو بر دل و زبانِ ما
بی یادِ تو نیست هیچ مرغی
سیمرغ و عقاب و باز و شاهین
هرگز نرسد به منزلِ عشق
جبریل و ملائکِ مقرب

«احمد جام»

فصل اوّل

آفرینش و زیبایی

معرفتِ آفریدگار

این همه خلق را که شما بینید بدین چندین بسیاری، این همه را خالق است که آفریدگار ایشان است و نعمت بر ایشان از وی است. آفریدگار را نباید پرستیدن و بر نعمت او سپاس داری باید کردن. اندیشه کردن اندر کارِ خالق و مخلوق، روشنائی افزاید اندر دل، و غفلت از این و نااندیشیدن، تاریکی افزاید اندر دل، و نادانی، گمراهی است.

«ابوعلی بلعمی، تاریخ بلعمی»

*

باز به گردون رسید، ناله‌ی هر مرغِ زار	باد بهاری وزید از طرفِ مرغزار
ناله‌ی موزونِ مرغ، بوی خوشِ لاله زار	خیز و غنیمت شمار، جنبشِ بادِ ربیع
بلبل و قمری چه خواند؟ یادِ خداوندگار	هر گل و برگی که هست، یادِ خدا می‌کند
هر ورقش دفترِی ست، معرفتِ کردگار	برگِ درختانِ سبز در نظرِ هوشیار

«سعدی»

خودارزیابی

۱. چه چیزی سبب افزایش روشنایی دل می شود؟
۲. منظور از بیت «برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقش دفتری ست معرفتِ کردگار»، چیست؟
۳. به نظر شما، بلعمی بر چه چیزی تأکید می کند؟
۴.

یادآوری



الف) ما مقصود خود را به صورت جمله بیان می کنیم. «جمله» یک یا مجموع چند کلمه است که پیام کاملی را از گوینده به شنونده برساند.

انواع جمله (از نظر محتوا):

- **جمله‌ی خبری**: جمله‌ای است که خبری را بیان می کند؛ مانند «باد بهاری وزید».
 - **جمله‌ی پرسشی**: جمله‌ای است که در آن پرسشی وجود دارد؛ مانند «بلبل و قمری چه خواند»؟
 - **جمله‌ی امری**: جمله‌ای است که در آن خواهشی یا فرمانی، بیان می شود؛ مانند «خیز و غنیمت شمار».
 - **جمله‌ی عاطفی**: جمله‌ای است که بیانگر احساس شگفتی و عاطفه باشد؛ مانند «چه گل زیبایی!»
- ب) برای زیبا و آهنگین شدن شعر، معمولاً جای اجزای جمله تغییر می کند؛ برای نمونه، گاهی «فعل» به جای اینکه در آخر جمله قرار گیرد، در وسط یا در آغاز جمله می آید.

مانند «باز به گردون رسید، ناله‌ی هر مرغ زار»

خیز و غنیمت شمار جنبش باد ربیع
ناله‌ی موزون مرغ، بوی خوش لاله زار

کارگاه درس پژوهی

۱. در مورد زیبایی‌های طبیعت که در درس آمده است، در گروه گفت‌وگو کنید.
۲. با توجه به آنچه در یادآوری خوانده‌اید (بخش ب)، بیت‌های درس را بررسی و درباره‌ی ترتیب اجزای آن‌ها گفت‌وگو کنید، مانند

هرگز نرسد به منزلِ عشق بی بدرقه‌ی تو، کاروان‌ها

نخست، این بیت را بازنویسی می کنیم:

کاروان‌ها (مسافرانِ راهِ حق)، بدون بدرقه‌ی لطف تو، هرگز به مقصد نمی‌رسند.

سپس با کمی دقت و بررسی درمی‌یابیم که بیت بالا یک جمله است.

کاروان‌ها (مسافرانِ راهِ حق) (نهاد)، بدون بدرقه‌ی تو، هرگز به مقصد نمی‌رسند (گزاره).

در بخش نخست، کلمه‌ی «کاروان‌ها»، نهاد است و در قسمت دوم، کلمه‌ی «نمی‌رسند»، فعل و مهم‌ترین بخش

گزاره است.





محبت

دو دوست با پای پیاده از جاده‌ای در بیابان عبور می‌کردند. بین راه بر سر موضوعی اختلاف پیدا کردند و به مشاجره پرداختند. یکی از آن‌ها از سر خشم، بر چهره‌ی دیگری سیلی زد. دوستی که سیلی خورده بود، سخت آزرده شد ولی بدون آنکه چیزی بگوید، روی شن‌های بیابان، نوشت: «امروز بهترین دوست من، بر چهره‌ام سیلی زد.»

آن دو کنار یک‌دیگر به راه خود ادامه دادند تا به یک آبادی رسیدند. تصمیم گرفتند قدری آنجا بمانند و کنار برکه‌ی آب استراحت کنند. ناگهان شخصی که سیلی خورده بود، لغزید و در برکه افتاد. دوستش به کمکش شتافت و او را نجات داد. بعد از آنکه از غرق شدن نجات یافت، بر روی صخره‌ای سنگی این جمله را حک کرد: «امروز بهترین دوستم جان مرا نجات داد.»

دوستش با تعجب از او پرسید: «بعد از آنکه من با سیلی تو را آزرده‌ام، تو آن جمله را روی شن‌های صحرا نوشتی، ولی حالا این جمله را روی صخره حک می‌کنی؟»

دیگری لبخندی زد و گفت: «وقتی کسی ما را آزار می‌دهد، باید روی شن‌های صحرا بنویسیم تا بادهای، آن را پاک کنند ولی وقتی کسی محبتی در حق ما می‌کند، باید آن را روی سنگ حک کنیم تا هیچ بادی نتواند آن را از یادها ببرد.»

«داستان‌های کوتاه از نویسندگان ناشناس»

❁ منظور از اینکه «محبت‌ها را باید روی سنگ و بدی‌ها را روی شن نوشت» چیست؟



پنجره‌های شناخت

معلم، چند کلمه را روی تخته نوشت و گفت: بچه‌ها، هر پنج گروه دقت کنید. این چند واژه را که بارها شنیده‌اید و خوانده‌اید، یک بار دیگر بخوانید و درباره‌شان فکر کنید: خود، خلق، خلقت، خالق.

هیچ عجله نکنید. برای خوب فکر کردن، لازم است درنگ کنید، آرام بگیرید و با دوستان گروه، بر سر فهم این واژگان و ارتباط آن‌ها با یکدیگر، گفت‌وگو کنید و دریافت خود را بازگو نمایید.

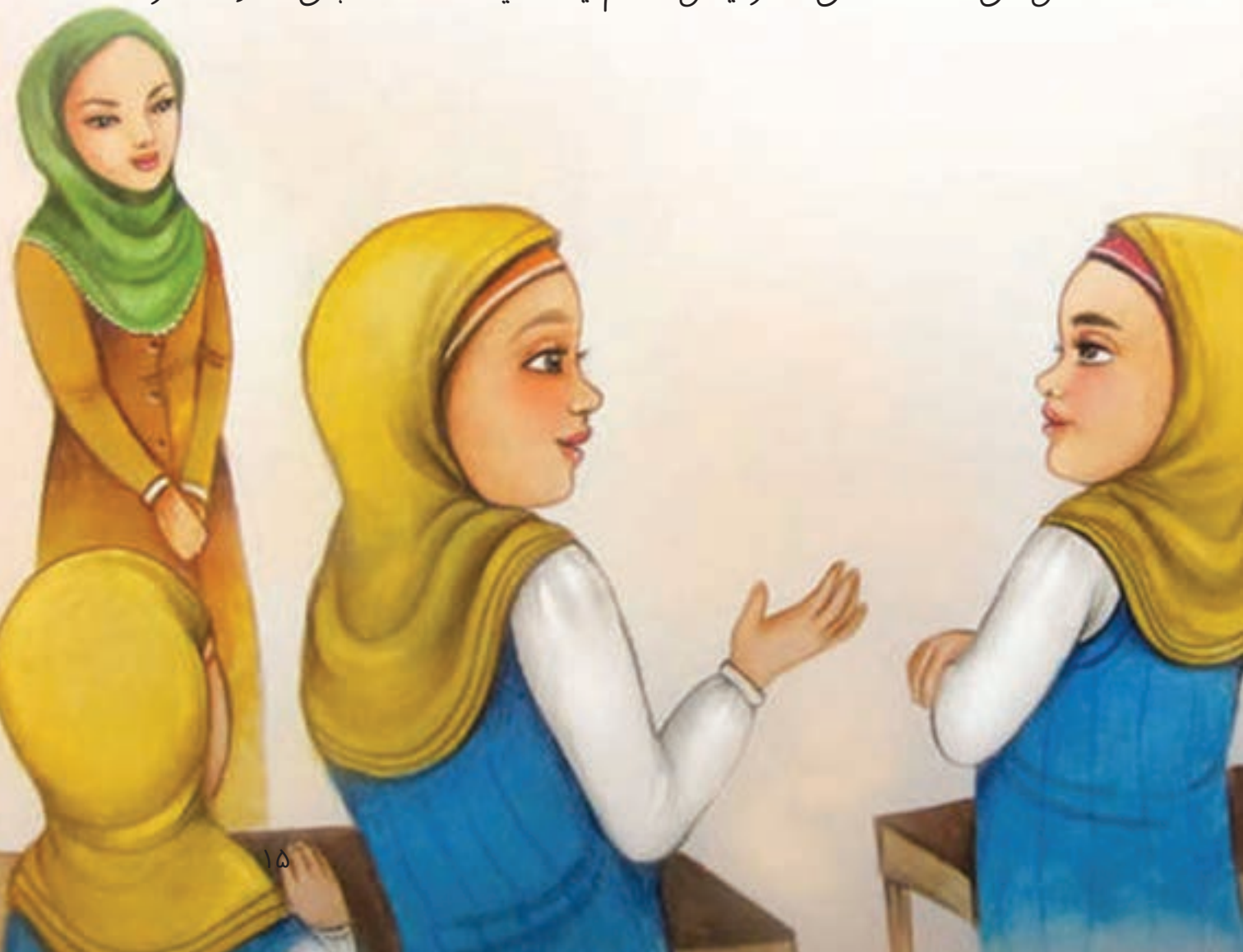
دقایقی سپری شد، فرزانه یکی از اعضای گروه «تفکر» گفت: چون هر چهار کلمه، ابتدای یکسانی دارند، ما فکر می‌کنیم، این شباهت می‌تواند به معنای آن باشد که ما انسان‌ها همه در نقطه‌ی آغاز آفرینش مانند هم هستیم و هر چه از آن نقطه دور می‌شویم، تفاوت‌ها بیشتر می‌شود.

پروانه از گروه «ایمان»، برخاست و گفت: به راستی که هر کلمه، رنگ و بویی دارد و مانند ما دانش‌آموزان کلاس، کلمات هم وظیفه‌ای را بر دوش دارند. اعضای گروه، بر این

باورند که این چهارگانه به ترتیب درستی به دنبال هم آمده اند، زیرا ما با شناخت خود و شناخت خلق و خلقت، سرانجام به خالق همی این ها ایمان می آوریم.

ریحانه از گروه «اخلاق»، بلند شد و از معلم و بقیه ی گروه ها اجازه خواست و گفت: گروه ما ریشه ی همی پدیده ها و اشیا را در اخلاق نیکو و رفتار پسندیده می داند، چون ما زمانی می توانیم خالق خود و این عالم را خوب بشناسیم که به رعایت اخلاق و آداب نیک، پای بند باشیم. پس رشته ی پیوند خود، خلق و خلقت، نیکوکاری و محبت و احسان است.

مریم از گروه «علم» برخاست و گفت: دوستان، توجه کنید، ما به تمام دیدگاه های سه گروه، خوب گوش دادیم اما دیدگاه گروه ما این است که همه چیز را باید به صورت علمی، مشاهده کرد. نظر گروه ما این است که سه کلمه ی خلق و خلقت و خالق از نظر ریشه ی کلمه، هم ریشه و از یک خانواده اند؛ چون سه حرف مشترک



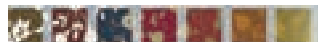
در همه‌ی آن‌ها دیده می‌شود ولی کلمه‌ی «خود» با بقیه، هم ریشه نیست و البته گروه، نتیجه‌گیری جالبی هم کرده است و آن، این است که هر کس تنها به خود تکیه کند و خودبینی را پیشه سازد، به شناختِ خالق، دست نمی‌یابد. به همین سبب، خود با خالق ارتباطی ندارد!

اکنون دیگر نوبت گروه «عمل» بود، تقریباً چهار گروه، نتیجه‌ی گفت‌وگوها و بحث‌های خود را بیان کرده بودند. معلم هم انتهای کلاس نشسته بود و به فکر فرو رفته بود. لابد از این همه تفاوت و زیبایی نگاه بچه‌ها شگفت زده شده بود. به هر حال کسی نمی‌دانست در آن هنگام، او به چه چیزی می‌اندیشید. ناگهان، معلم از جای برخاست و گفت: خیلی عالی بود، تا اینجا بسیار جالب بود چون شما با تفکر درباره‌ی چهار واژه به اندیشه‌های تازه‌ای دست یافته‌اید اما بگذارید گروه «عمل» هم نظرات خودشان را بیان کنند.

فاطمه به نمایندگی از گروه خود برخاست و گفت: ما فکر می‌کنیم ارزش هر چیز به اندازه‌ی نقش و عملکرد مفید آنست. یعنی هر کسی شخصیت خود را در رفتار و عمل خویش نمایان می‌کند. اخلاق، ایمان، دانش و اندیشه‌ی ما در رفتار و گفتار ما آشکار می‌شود.

معلم پس از نظرات گروه «عمل» که آخرین گروه بود، جلوی کلاس آمد و پنج کلمه‌ی دیگر، زیر آن چهار کلمه نوشت: تفکر، ایمان، علم، عمل، اخلاق. سپس گفت: این پنج کلمه که نام پنج گروه کلاس شما هم هست در حقیقت مانند پنج پخره برای شناخت و تماشای آفرینش الهی است، بنابراین، هر گروه با بیان نظرات خود ما را یک قدم به آگاهی و شناخت نزدیک‌تر کردند. هر کدام از گروه‌ها که سخن گفتند تلاش کردند تا از نظر خودشان، موضوع را بشناسند. ما هم برای کشف و شناخت بهتر زیبایی‌های آفرینش، باید به تفکر درباره‌ی خود، خلق، خلقت و خالق پردازیم. خوب و دقیق نگاه کنیم، گوش بدیم، بسیار بخوانیم و درباره‌ی دیده‌ها، شنیده‌ها و خوانده‌ها پرسیم و از پرسیدن نهراسیم.

«آلبری شلدره»



خودارزیابی

۱. با توجه به متن درس، نظر گروه «ایمان»، چه بود؟
۲. گروه «اخلاق» بر چه چیزی تأکید کرده است؟
۳. نظر شما درباره‌ی آن چهار واژه، چیست؟
۴.

یادآوری



به دو گروه از کلمات زیر، نگاه کنید :

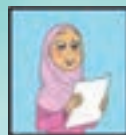
♦ علم ← عالم، معلوم، معلم، تعلیم، علوم

♦ شهد ← شاهد، مشهد، شهید، شهادت

همان گونه که می‌بینید تمام واژه‌های ردیف اول در سه حرف (ع، ل، م) و همه‌ی کلمات ردیف دوم در سه حرف (ش، ه، د) مشترک هستند. به این دسته از کلمه‌ها که از یک ریشه و خانواده هستند، هم خانواده می‌گوییم. شناخت این ویژگی، به تشخیص شکل کلمات در املا به ما کمک می‌کند.

کارگاه درس پژوهی

۱. شما نظر کدام گروه را می‌پسندید؟ دلیل آن را به کلاس بازگو کنید.
۲. درباره‌ی «پنج پنجره‌ی شناخت» گفت‌وگو کنید.
۳. پیام درس را در گروه، بررسی کنید و دریافته‌های خود را به کلاس گزارش دهید.

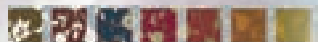


بخوان و حفظ کن

ای مادر عزیز

ای مادر عزیز که جانم فدای تو
قربان مهربانی و لطف و صفای تو
هرگز نشد محبت یاران و دوستان
هم پایی محبت و مهر و وفای تو
مهرت، برون نمی رود از سینه ام که هست
این خانه، خاندی تو و این دل، سرای تو
ای مادر عزیز که جان داده ای مرا
سهل است اگر که جان دهم اکنون برای تو
خشنودی تو مایه ی خشنودی من است
زیرا بود رضای خدا، در رضای تو
گر بود اختیار جهانی به دست من
می ریختم تمام جهان را به پای تو

«ابوالقاسم حالت»





بخوان و بیندیش

و و هدهد

روزی بود و روزگاری. در نزدیکی شهر، هُدُدی بود که بسیار باهوش و زیرک بود و در باغی، بر درختی لانه داشت و در آن باغ، پیرزنی زندگی می کرد و چون پیرزن هر روز ریزه های نان، روی بام خانه اش می ریخت و هدهد می خورد با هم آشنا شده بودند و گاهی با هم احوالپرسی می کردند.

یک روز پیرزن از خانه بیرون آمد تا دنبال کاری برود، دید هدهد هم از آشیانه بیرون آمده، روی شاخه ی درخت، نشسته است و آواز می خواند.

پیرزن گفت: «می دانی چه خبر است؟».

هدهد گفت: «چندان بی خبر هم نیستم، مگر خبر تازه ای است؟».

پیرزن گفت: «زیر درخت را نگاه کن، بچه ها را می بینی؟».

هدهد گفت: «می بینم، دارند بازی می کنند».

پیرزن گفت: «معلوم می شود با همه ی زیرکی خیلی ساده ای. آن ها بازی نمی کنند بلکه دام و تله می گذارند تا تو و امثال تو را در دام بیندازند».

هدهد گفت: «اگر برای من است، زحمت بیهوده می کشند، من خیلی باهوش تر و زیرک تر از آن هستم که در دام بیفتم. تو هنوز مرا نشناخته ای. چهل تا از این بچه ها باید پیش من درس بخوانند تا بفهمند که یک مرغ را چگونه باید بگیرند، این ها که بچه اند، بزرگ ترهایشان هم نمی توانند مرا فریب بدهند».

پیرزن گفت: «در هر حال مواظب خودت باش و زیاد به عقل و هوش خودت مغرور نباش، همه ی مرغ هایی که در تله می افتند، پیش از گرفتاری همین حرف ها را می زنند ولی ناگهان به هوای دانه و به طمع خوراک به دام می افتند».

هدهد گفت: خاطر شما آسوده باشد، من حواسم جمع جمع است.

پیرزن گفت: «امیدوارم این طور باشد» و بعد از باغ بیرون رفت و تا ظهر نیامد. کودکان هم تا نزدیک ظهر آنجا بودند و خسته شدند و دام ها و تله ها را جمع کردند و رفتند. هدهد وقتی باغ را خلوت دید، کم کم آمد پایین و به هوای اینکه از دانه هایی که کودکان پاشیده اند استفاده کند، آمد روی زمین نشست و به دنبال دانه می گشت.

اتفاقاً یکی از بچه ها یادش رفته بود، توری را که با نخ نازک درست کرده بود، جمع کند و هدهد همچنان که دانه می خورد، به آن تله رسید و ناگهان نخ ها بر دست و پای او محکم شد، هرچه کوشش کرد خود را نجات بدهد،



نشد که نشد.

مرغ زیرک که می‌رمید از دام با همه زیرکی، به دام افتاد

و از ترس و ناراحتی بی‌هوش شد.

در این موقع پیرزن به خانه برگشت و از هر طرف، بالای درخت‌ها و بام‌ها را نگاه کرد، هدهد را ندید تا نزدیک درخت آمد و دید هدهد در دام افتاده است. پیرزن نخ‌های تور را پاره کرد و هدهد را تکان داد تا به هوش آمد و به او گفت: «دیدی که آخر به طمع دانه، خودت را گرفتار کردی!».

هدهد گفت: «بله گرفتار شدم اما این گرفتاری از طمع نبود، قسمت و سرنوشت بود و با سرنوشت هم نمی‌توان جنگید. دام را که برای من تنها نگذاشته بودند. اگر هرکس دیگر هم به جای من بود و قسمتش این بود که در دام بیفتد، می‌افتاد حتی اگر یک کلاغ بود.»

پیرزن گفت: «این طور نیست؛ اوّل



اینکه کلاغ کمتر به دام می افتد؛ دوم اینکه کلاغ نه زیبا و خوش آواز است که او را در قفس نگاه دارند و نه گوشتش خوراکی است که او را بکشند و بخورند و اگر هم در دام بیفتد او را رها می کنند که برود. دام و تور و تله را همیشه برای مرغ های زیبا و خوش آواز یا حیواناتی که گوشتشان خوراکی است، می گذارند. اما اینکه می گویی، قسمت و سرنوشت بوده، این هم درست نیست. قسمت و سرنوشت، بهانه ی آدم های تنبل یا خطاکار است که می خواهند برای خطای خود بهانه ای بیاورند. قسمت، فقط نتیجه ی کارهای خود ماست؛ اگر درست فکر کرده باشیم، موفق می شویم و اگر اشتباه کرده باشیم، شکست می خوریم یا گرفتار می شویم. اگر قسمت بود که تو در دام بیفتی، من نمی رسیدم و تو را نجات نمی دادم، اما می بینی که حالا نجات یافته ای، پس قسمتی در کار نبود. گرفتار شدن تو در اثر غفلت بود و سر رسیدن من هم نشان این است که عمر تو هنوز به پایان نرسیده است، اگر نه، کودکان زودتر از من برمی گشتند و تو را گرفتار می کردند».

هدهد گفت: «درست است، من با همه ی زیرکی و هوشیاری، باز هم اشتباه کردم...».

«محمد بن علی ظهیری سمرقندی، سندبادنامه، بازنویسی مهدی آذریزدی»

♦ ایستگاه اندیشه

۱. چرا برخی به دام می افتند؟
۲. از این داستان چه فهمیدید؟ در گروه گفت و گو کنید.



فصل دوم

زبان و ادب

داستان من و شما

من هم مانند شما، موجودی زنده هستم و زندگی من، فراز و فرودها و داستانی طولانی دارد، درست مثل زندگی خود شما. البته این را هم بگویم که عمر من بسیار طولانی‌تر از زندگی شماست و داستان زندگی من از همان آغاز تاریخ میهن عزیزمان، ایران، شروع شده، همچنان با شور و شادابی ادامه دارد. من با همه‌ی مردم مهربان ایران، همراهی کرده‌ام و بر زبان همه‌ی آنان جاری بوده‌ام.

هر ایرانی، با آواهای دل‌نشین و نغمه‌های مهربانی من، پرورش می‌یابد و بزرگ می‌شود. من اگرچه از نظر سن و سال از شما بزرگ‌تر هستم اما افتخارهایی که شما فرزندان مهربان، با تلاش و کوشش خود می‌آفرینید، باعث سربلندی و اعتبار من می‌شود. بزرگی و عظمت من و شما به این است که با هم، کنار هم و نگاهبان هم باشیم. در طول تاریخ، فرزندان بی‌شماری با من بزرگ شده‌اند و به یاری پروردگار دانا، افتخار آفریده‌اند. حتماً دریافتید که مقصودم از این فرزندان عزیز، چه کسانی هستند!

آری، همه‌ی آن بزرگان علم و ادب، فرزندان من هستند؛ فرزندان‌انی که بر شکوه و شوکت وطن و من افزوده‌اند. بی‌گمان تا به اینجا، پی برده‌اید که کیستم؟ آری، گمان شما درست است؛ نام من فارسی است؛ زبان فارسی. همان که اینک جلوی چشم شما روی صفحه‌ی کتاب و بر سر زبان‌تان است.

الکون بگذارید خودم را کمی بیشتر به شما معرفی کنم؛ من، چند چهره دارم: یکی آوا و صدا که در گفتار ظاهر می‌شود و شما با گوش دادن، آن را می‌فهمید. چهره‌ی دوم، «خط» است که در نوشتار آشکار می‌شود و شما به کمک چشم و از راه دیدن، با آن آشنا می‌شوید و آن را درک می‌کنید، گاهی نیز به جای گفتن و نوشتن، به شکل اشاره، به کار گرفته می‌شوم.

همان گونه که گفتم، عمر و زندگی پُرماجرایی دارم و در طول تاریخ، رویدادهای بی شماری را دیده‌ام و بسیاری از آن‌ها را به شکل نوشته، برایتان نگاه داشته‌ام. من شاهدِ دلاوری‌ها و بهلولانی‌های فرزندان خود بوده‌ام و شکست‌ها و پیروزی‌ها را دیده‌ام. گاهی دشمنان به هر سدی ما (وطن، شما و من) تاخته‌اند، اما به یاری خدای بزرگ، همه با هم، همچنان پابرجا و استواریم. گاهی با کسان دیگر، دوستی کرده‌ایم و پیمان محبت بسته‌ایم و به هم پیوسته‌ایم و با این کار بر قدرت و توان خود افزوده‌ایم.

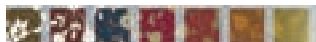
الکون دلم می‌خواهد کمی درباره‌ی چهره‌ی دوم خودم برایتان بگویم، چون این شکل در طول تاریخ، گرفتار سلیقه‌ها شده و تغییرات و چندگانگی‌هایی را پدید آورده است.

هر کلمه یا واژه، پاره‌ای از پیکر من است. هر واژه، تلفظ، معنی و معمولاً یک شکل نوشتن دارد. برخی واژه‌ها یا کلمه‌ها، دو تلفظ یا دو شکل و دو یا چند معنی دارند. تلفظ و معنی را فعلاً رها می‌کنم و از شکل نوشتاری خودم برایتان نمونه‌هایی بیان می‌کنم که هر دو شکل نوشته، درست است؛ مثلاً لانه‌ی پرنده یا لانه پرنده، مهربان‌تر یا مهربانتر، گلدان‌ها یا گلدانها و...

دوستان خوب، همان‌طور که دیده‌اید و دقت کرده‌اید، اگر چه شیوه‌ی نوشتن این واژه‌ها کمی با هم فرق دارد، اما تلفظ و معنای آن‌ها یکسان است و هیچ تفاوتی با هم ندارند.

من پیوسته بر زبان شما جاری هستم و با گوش، چشم، ذهن و بلکه با جانتان همراهم. شما نیز بکشید که همواره با هم و نگاهبان میهن باشیم.

وطن، خاندانی شماست و من عامل پیوستگی و اتحاد همه‌ی اعضای این خانه‌ام؛ بنابراین، شناسنامه و سند شناخت شما در هر جای ایران و در هر گوشه‌ی جهان، زبان ملی ایرانیان، یعنی زبان فارسی است. «اکبری شلدره»



خودارزیابی

۱. مقصود از «آواهای دل نشین» و «نغمه‌های مهربانی» چیست؟
۲. چرا زبان، موجودی زنده، معرفی شده است؟
۳. شما چه راه‌هایی را برای نگاهبانی از زبان فارسی پیشنهاد می‌کنید؟
۴.

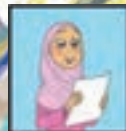
یادآوری



- ♦ آموختیم که زبان، چند شکل یا چهره دارد که عبارت‌اند از: آوا و صدا، خط و اشاره. یادگیری خط، دشواری بیشتری دارد زیرا نوشتن، در اصل به کارگرفتن قواعد و قراردادهای تعیین‌شده، در هر جامعه است.
- ♦ در زبان فارسی برخی کلمات ممکن است به دو شکل، نوشته شوند که هر دو صورت آن، صحیح است، مانند مهربان‌تر – مهربانتر.

کارگاه درس پژوهی

۱. درباره‌ی دلایل تغییر و تحوّل در زبان فارسی، گفت‌وگو نموده، نظرتان را برای کلاس، بیان کنید.
۲. هر یک از اعضای گروه، خود را به جای یکی از شکل‌های زبان (آوا و صوت)، (خط) و (اشاره) بگذارد و احساس خود را از تغییرات حاصل شده، بیان کند.
۳. به نظر شما، زبان فارسی چه نقشی در وحدت و یکپارچگی ملت ایران دارد؟



بخوان و حفظ کن

سُخْن

با اینکه سخن به لطف آب است
آب ارچه همه زلال خیزد
کم گوی و گزیده گوی، چون دَر
لاف از سخن چو دَر توان زد
کم گفتن هر سخن، صواب است
از خوردن پُر، ملال خیزد
تا ز اندک تو، جهان شود پُر
آن خشت بُود که پُر توان زد
از خرمن صد گیاه، بهتر
یک دسته گل دماغ پرور

«نظامی»

هفت‌خانِ رستم

شاید شنیده باشید که هرگاه، کسی کار بسیار دشواری را با پیروزی به پایان برساند، می‌گویند «از هفت‌خانِ رستم»، گذشته است. هفت‌خان، نام هفت مرحله از نبردهای رستم با نیروهای اهریمنی و گذشتن از دشواری‌ها است. یکی از زیباترین بخش‌های شاهنامه «هفت‌خانِ رستم» است. هنگامی که یکاووس پادشاه ایران با شماری از بزرگان سپاه خود، در جنگ دیوان مازندران گرفتار می‌شود، رستم در



این زمان، به سوی مازندران حرکت می‌کند تا آنان را از بند رهایی دهد.
در این نبردها، رستم به کمک اسب خود، رخش، با شیر و اژدها پیکار می‌کند؛ دیوها را از پای درمی‌آورد
و بر جادوگران، پیروز می‌شود.

پهلوان، برای نبرد با دشمن، سوار بر رخش از زابلستان راهی مازندران می‌شود. در خانِ اوّل، شیری
قوی پنجه به او و اسبش حمله می‌آورد. رخش، شیر را از هم می‌درد.

رستم، در خانِ دوم، بیابانی سخت و راهی دراز را پشت سر نهاده، خسته و تشنه است، با جست و جوی
فراوان، چشمه‌ای می‌یابد، آبی می‌نوشد و سر و تن می‌شوید و رخش را تیمار می‌کند و پس از نخبیر به خواب
می‌رود و بدین سان، خانِ دوم را نیز با موفقیت به فرجام می‌برد. در این هنگام، اژدهایی از راه می‌رسد و از
دیدن رستم و اسبش به خشم می‌آید. رخش، می‌کوشد تا با کوفتن سم بر زمین، رستم را از وجود اژدها آگاه کند
اما هر بار که رستم دیده می‌گشاید، اژدها در تاریکی فرو می‌رود و از چشم او پنهان می‌شود. رستم در خشم می‌شود،
به رخش پر خاش می‌کند. چون به خواب می‌رود، اژدها دوباره خود را به رخش می‌نمایاند.

بار سوم، رخش به تنگ می‌آید و چاره‌ای جز بیدار کردن رستم ندارد:

خروشید و جوشید و برگند خاک ز سُمّش زمین شد همه، چاک چاک

رستم بیدار می‌شود و اژدها را می‌بیند؛ به کمک رخش با اژدها نبردی سهمگین می‌کند و او را می‌کشد.

بزد تیغ و بنداخت از بر، سرش فروریخت چون رود، خون از برش

رستم بار دیگر در چشمه، شست و شو می‌کند، آن‌گاه با خدای خود به راز و نیاز می‌پردازد و او را سپاس

می‌گزارد و بدین سان، خانِ سوم به پایان می‌رسد.

در خانِ چهارم، رستم با جادوگری روبه‌رو می‌شود. جادوگر، نخست با قصد فریب و نیرنگ نزد رستم

می‌آید. پس از کمی گفت‌وگو، رستم به حيله‌گری او پی می‌برد و برای چیرگی بر او، از خدا یاری می‌خواهد و

سراجم او را از پا درمی‌آورد.

سیر جادو آورد ناکه به بند سینه‌داخت چون باد، خُم کمند

میانش به خنجر به دو نیم کرد دل جادوان زو پُر از بیم کرد

در خان پنجم، رستم با پهلوانی به نام «اولاد» رویاروی می شود و او را به بند می کشد. سپس در خان ششم، رستم به ملک اولاد بر ارزشگ دیو چیره می شود و او را از پا در می آورد.

چو رستم بیدش برانگیخت اسب بدو تاخت مانند آذرکشب
سر و گوش بگرفت و یالش دلیر سر از تن بکندش به کردار شیر

در خان هفتم، رستم با بزرگ دیوان یعنی «دیو سپید» به جنگ می پردازد و او را نیز از بین می برد.



بدین گونه، رستم با پشت سر گذاشتن هفت مرحله‌ی بسیار دشوار و خطرناک، یاران خود را از بند دیوان، نجات می‌دهد و به ستایش یزدان می‌پردازد:

ز بهر نیایش، سر و تن بشت
از آن پس نهاد از بر خاک، سر
ز هر بد، تویی بندگان را پناه
یکی پاک جای پرستش بچست
چنین گفت: کای داور دادگر!
تو دادی مرا، گردی و دستگاه

«شاهنامه‌ی فردوسی، با تلخیص و بازنویسی»

خودارزیابی

۱. منظور از عبارت زیر، چیست؟
«از هفت خان گذشتن»
۲. رستم در هفت خان، چه مراحل را پشت سر می گذارد؟
۳. به نظر شما چه نیرویی باعث شد رستم بتواند هفت خان را با موفقیت، پشت سر بگذارد؟
۴.

یادآوری



۱. مبالغه :

گاه شاعران و نویسندگان برای افزودن بر تأثیر و قدرت سخن خود، رویدادها را بسیار بیشتر و بزرگ تر از آنچه هست، توصیف می کنند. به این گونه بزرگ نمایی در بیان حوادث، «مبالغه» می گویند.
در درسی که خوانده اید، نمونه هایی از این را می توان یافت :

خروشید و جوشید و برکند خاک ز سُمّش زمین شد همه چاک چاک
در این بیت، شاعر در جوش و خروش اسب مبالغه کرده است.
بزد تیغ و بنداخت از بر، سرش فروریخت چون رود خون از برش
در این بیت، شاعر در چگونگی جاری شدن خون اژدها مبالغه کرده است.

۲. کنایه :

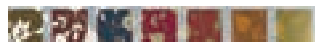
به این عبارت که در درس آمده، توجه کنید :

- ♦ «از هفت خان رستم گذشته است» منظور از این سخن آن است که فرد، توانسته مراحل دشواری را پشت سر بگذارد و به موفقیت برسد.
- ♦ وقتی درباره ی مطلبی به طور غیر مستقیم صحبت می کنیم، به آن کنایه می گوئیم. کنایه سخنی است که دو مفهوم دور و نزدیک دارد و مقصود گوینده، معنای دور آن است.

زمانی که درباره‌ی شخصی می‌گوییم «درِ خانه‌ی او همیشه باز است» معنای نزدیک و آشکار این جمله آن است که «درِ خانه‌ی او همواره گشوده است و قفل و بندی ندارد». اما مقصود گوینده بیان صفت بخشش و مهمان‌نوازی آن شخص است؛ بنابراین، معنای دوم یا دور این جمله آن است که او شخص مهمان‌نوازی است. به همین سبب می‌گوییم باز بودنِ درِ خانه‌ی فلانی کنایه از بخشندگی اوست. ♦ به‌عنوان نمونه، در عبارت «..... بار سوم، رخس به‌تنگ می‌آید.....» به‌تنگ آمدن، کنایه از خسته شدن و به‌سُتوه آمدن است.

کارگاه درس پژوهی

۱. با مراجعه به کتابخانه، داستان دیگری از شاهنامه‌ی فردوسی انتخاب کنید و در گروه بخوانید.
 ۲. در داستان «هفت‌خان»، شخصیتِ دوست‌داشتنی از دیدگاه شما کیست؟ درباره‌اش در گروه با دوستان خود صحبت کنید.
 ۳. بازی با کلمات درس هفت‌خان :
- ♦ نماینده‌ی هر گروه، یک کلمه از درس انتخاب کند، بقیه‌ی اعضای گروه، به‌ترتیب با نشانه‌ی آخر هر کلمه، واژه‌ای مناسب با متنِ درس بگویند.





ادبِ لقمان

لقمان را گفتند: ادب از که آموختی؟

گفت: از بی ادبان؛ هر چه از ایشان در نظرم ناپسند می آمد، من از آن عمل، دوری می کردم.

«گلستان سعدی، باب دوم، با اندک تغییر»



* به نظر شما، چگونه می توان از بی ادبان، ادب آموخت؟



بخوان و بیندیش

دوستانِ همدل

وارد حیاط مدرسه که شدم، احساس غریبی کردم. شیراز کجا و آنجا کجا؟ صدای همهمه‌ی بچه‌ها مدرسه را پُر کرده بود. زبانشان را نمی‌فهمیدم. حتی یک کلمه هم ترکی بلد نبودم. زنگ کلاس را زدند. زنگ دوم بود. من و بابا، رفته بودیم اداره‌ی آموزش و پرورش، یک نامه گرفته بودیم که اسم مرا بنویسند. بعد از زنگ اول به مدرسه رسیده بودیم. وارد کلاس که شدم، همه با تعجب نگاهم کردند. پسری که معلوم بود مبصر کلاس است، به ترکی گفت: «تَرَه گلیسَن»؟ (تازه آمده‌ای؟)

وقتی دید که جواب نمی‌دهم، با تندی گفت: «نیه جاواب ورمیسَن؟» (چرا جواب نمی‌دهی). نگاهم را به کف کلاس دوختم و گفتم: «ترکی بلد نیستم».

صداهایی از گوشه و کنار کلاس بلند شد: فارَسده، فارَسده. (فارس است، فارس است).

یکی از بچه‌های ته کلاس، خطاب به من گفت: «من هم فارسَم. اسمت چیست؟»:

ذوق زده شدم و لبخندی زدم و گفتم: «یونس... اسمم یونس است».

زنگ تعطیل را که زدند، به کوچه دویدم. تازه، کوچه‌ی مدرسه را پشت سر گذاشته بودم و داشتم وارد خیابان می‌شدم که دستی به شانهم خورد:

— هی یونس! صبر کن با هم برویم.

سرم را برگرداندم: همان هم کلاسی ام بود. گفت: «خانه‌تان کجاست؟».

— همین پایین. کوچه‌ی حیدری.

— پس راهمان یکی است! خانه‌ی ما، یک کوچه بالاتر از خانه‌ی شماست. خوش حال شدم.

— اسم تو چیست؟

— مهدی.

— کجایی هستی؟

— شیرازی.

همان وقت که حرف زدی، فهمیدم. آخه من هم شیرازی ام.

هر دو، خندیدیم. بعد مهدی پرسید: «تازه آمده‌اید تبریز، نه؟».



— یک هفته‌ای می‌شود شما چطور؟
 — ما الآن سه چهار سال است اینجا هستیم.
 با آنکه دو هفته دیرتر از بقیه به مدرسه رفته بودم، هرطور که بود، خودم را به آن‌ها رساندم.
 یک ماه بعد، یکی از بهترین شاگردهای کلاس شده بودم.
 یکی از همین روزها بود که فهمیدم مهدی درسش زیاد خوب نیست. یک روز هم، وقتی که زنگ را زدند،
 آقا معلم، من و مهدی را توی کلاس نگه داشت.
 آقا معلم، ابتدا مهدی را نصیحت کرد و بعد از من خواست که به مهدی کمک کنم تا درس‌هایش را بهتر یاد
 بگیرد.
 از آن به بعد، عصرها یا من به خانه‌ی مهدی می‌رفتم یا او به خانه‌ی ما می‌آمد. هم درس می‌خواندیم و هم
 بازی می‌کردیم. اما مهدی علاقه‌ی زیادی به درس خواندن نداشت.
 به این ترتیب، دو ماه گذشت.
 یک روز صبح که مثل همیشه با مهدی در حال رفتن به مدرسه بودم، یک وقت به خودم آمدم و دیدم با مهدی
 توی اتوبوس نشسته‌ام و دارم از مدرسه دور می‌شوم.
 کم کم، نگران شدم. اتوبوس به آخر خط رسید، راننده رو به ما کرد و به ترکی چیزهایی گفت که من نفهمیدم و



مهدی در جواب او، با دستپاچگی چیزهایی به ترکی گفت.

همان‌طور سر جایمان نشستیم. اتوبوس دوباره پُر از مسافر شد و راه افتاد. بین راه، مهدی پشت سر هم به خیابان اشاره می‌کرد و مغازه‌ها را نشانم می‌داد.

مهدی طوری خوش‌حال بود که انگار هیچ اتفاقی نیفتاده است. اتوبوس به آخر خط رسید و همه پیاده شدند. به مهدی گفتم: «بیا برگردیم مدرسه».

گفت: حالا دیگر زنگ را زده‌اند. اگر الآن به مدرسه برویم، سر کلاس راهمان نمی‌دهند.

– پس چه کار کنیم؟

– هیچ! باز سوار اتوبوس می‌شویم، می‌رویم تا آن سر خط، همین‌طور ماشین سواری می‌کنیم تا ظهر. ظهر که شد برمی‌گردیم خانه...

فردای آن روز هم مدرسه نرفتیم و راه افتادیم توی خیابان‌ها. با آنکه هنوز چند روزی به زمستان مانده بود، هوا خیلی سرد بود. من از سرما می‌لرزیدم.

حالا خیابان‌ها خلوت شده بود. دیگر از بچه‌های مدرسه‌ای‌ها خبری نبود. آن روز، حالت عجیبی داشتم؛ حس می‌کردم دارم گناه بزرگی می‌کنم. خدا خدا می‌کردم که پدرم ما را نبیند.

روز سوم و چهارم هم همین‌طور گذشت. روز پنجم هم به تماشای مغازه‌ها و عکس‌های جلوی سینماها گذشت.

روز ششم، اول سوار اتوبوس شدیم و رفتیم آخر خط، پیاده شدیم. بعد مهدی گفت: «بیا سوار یک خط



دیگر بشویم و برویم تا آخر آن خط، آن وقت دوباره برمی گردیم». قبول کردم.
نزدیکی های ظهر، سوار اتوبوس شدیم و برگشتیم. حالا دیگر مدرسه ها تعطیل شده بود. وقتی رسیدیم خانه، دیر شده بود اما مادر نفهمید که مدرسه نرفته بودم.

روز هشتم فرار، هوا حسابی سرد شده بود. ایستگاهی که هر روز از آنجا سوار اتوبوس می شدیم، کمی پایین تر از کوچه ی مدرسه مان بود. ما بیشتر وقت ها تا نزدیک مدرسه می رفتیم و بعد راهمان را به طرف ایستگاه، کج می کردیم. آن روز صبح، وقتی داشتیم به طرف ایستگاه می رفتیم، چندتا از بچه های کلاس، ما را دیدند. یکی از آن ها به فارسی پرسید: «دارید کجا می روید؟ چرا نمی آید مدرسه؟».

من، هم ترسیدم و هم خجالت کشیدم. مهدی دستم را کشید و گفت: «ولشان کن. جوابشان را نده. بیا برویم.» و دوتایی دویدیم طرف ایستگاه، صدای بچه ها از پشت سرمان بلند شد که فریاد می زدند: «قاچاقلار... قاچاقلار... (فراری ها... فراری ها...)».

آن روز اصلاً سر حال نبودیم. اتوبوس که به آخر خط رسید، سوار خط بعدی شدیم و رفتیم. فردای آن روز، توی ایستگاه هرروزی نایستادیم. رفتیم یک ایستگاه پایین تر. منتظر آمدن اتوبوس بودیم که یک دفعه دیدم چند نفر از هم کلاسی هایم دورم را گرفته اند اما مهدی پا به فرار گذاشته بود. هر کاری کردم نتوانستم از دست بچه ها فرار کنم. مرا کشان کشان به طرف مدرسه بردند. کیفم را دادند دستم و مرا به دفتر مدرسه بردند، وقتی وارد دفتر شدم، بی اختیار زدم زیر گریه. معلم به طرفم آمد، آرام دستم را گرفت و مرا روی یک صندلی نشاند. عده ی زیادی از بچه ها جلوی دفتر جمع شده بودند.

آقا معلم گفت: «فرار از مدرسه، کار غلطی بود. اگر راستش را به من بگویی، من هم قول می دهم کمکت کنم... بگو بدانم: چرا از مدرسه فرار کردی؟»
همه چیز را برای او گفتم. وقتی حرف هایم تمام شد، گفت: «از این فرار، چیزی هم گیرت آمد، فکر نکردی عاقبت یک روز پدر و مادرت می فهمند؟!».

می دانی حالا فرق تو با بچه های دیگر چیست؟ آن ها چیزهای زیادی یاد گرفته اند که تو بلد نیستی». وقتی زنگ را زدند، با آقا معلم رفتیم سر کلاس، بچه ها همه ساکت بودند و آقا معلم به من اشاره کرد و گفت: «بچه ها! این هم آقایونس شما!».

بچه ها خندیدند و هورا کشیدند و نمی دانم چرا یک دفعه حس کردم توی خانه ی خودمان هستیم. دیگر احساس غریبی نمی کردم. حس می کردم همه ی بچه ها را دوست دارم...

آقا معلم رو به من کرد و گفت: «بین پسر! همه ی این ها دوست تو هستند».
گفتم: «آخه آقا، من زبان آن ها را بلد نیستم و نمی فهمم اما...»
آقا معلم گفت: «مگر فقط کسی که هم زبان آدم است، دوست اوست؟ تو اگر کمی سعی کنی، خیلی زود می توانی

با این‌ها دوست بشوی. مهم این است که همه‌ی شما یک دین و فرهنگ دارید و همه‌تان اهل یک کشورید و با کمی تلاش، خیلی راحت می‌توانید زبان همدیگر را یاد بگیرید». سپس، سکوت کرد.

آقامعلم آن زنگ، اصلاً درس نداد و همه‌اش از دوستی و اتحاد گفت. از نقشه‌های دشمنان برای اختلاف انداختن بین استان‌ها و مردم کشورمان گفت و از خیلی چیزهای دیگر حرف زد.

زنگ آخر را که زدند، به طرف خانه به راه افتادم. اما تنها نبودم. هم کلاسی‌هایم با من بودند. به کوچه‌مان که رسیدیم، هم احساس سبکی می‌کردم و هم می‌ترسیدم. ولی نامه‌ای که آقامعلم برای بابا نوشته بود، به من جرئت می‌داد. وقتی می‌خواستم از دوستانم جدا شوم، یکی از آن‌ها گفت: «ما امروز عصر فوتبال داریم. شما هم بیا».

من هم برای آنکه نشان بدهم، ترکی بدم، گفتم: «ساعات نچه گلیرم؟» (ساعت چند می‌آیم؟)

یکی از بچه‌ها لبخندی زد و گفت: «شما می‌گویی: ساعات نچده گلیم؟» (ساعت چند پیام؟)

خندیدم و گفتم: «خب، ساعات ن... چ... ده گلیم؟»، کلمه‌ی «نچده» را خیلی سخت و بریده بریده گفتم.

گفت: «می‌آیم دنبالت».

وقتی در می‌زدم، با خودم گفتم: «امشب می‌روم دم خانه‌ی مهدی. هرطور شده، باید کاری کنم که او هم فردا به مدرسه برگردد». بعد نفسی تازه کردم و با اطمینانی بیشتر، دوباره در زدم.

«محمدرضا سرشار (رهگذر)، از مجموعه داستان «جایزه»، با کاهش»

♦ ایستگاه اندیشه

۱. اگر شما به جای یونس بودید، در برابر پیشنهاد مهدی چه می‌کردید؟
۲. به نظر شما چه عاملی باعث برگشت یونس به مدرسه شد؟



فصل سوم

دین و اخلاق

زنک انشا

ساعت انشا بود
و چنین گفت معلم با ما:
«بچه‌ها کوش کنید

نظر ما این است

شهدا خورشیدند»

مرتضی گفت: «شهید

چون شقایق، سرخ است».

دانش آموزی گفت:

«چون چراغی است که در خانه‌ی ما می‌سوزد».

و کسی دیگر گفت:

«شهید

داستانی است پر از حادثه و زیبایی».

مصطفی گفت: «شهید

مثل یک نمره‌ی بیست

داخل دفتر قلب من و تو می‌ماند».

خودارزیابی

۱. در این درس نظر معلم نسبت به شهدا چیست؟
۲. چرا شهید مانند چراغ خانه است؟
۳. شما هم مانند شاعر، شهید را با یک جمله‌ی زیبا توصیف کنید.
۴.

یادآوری



♦ «شهید چون شقایق، سرخ است».

♦ «شهید، داستانی است پر از حادثه و زیبایی».

شاعر در جمله‌ی نخستین، شهید را به گل شقایق و در جمله‌ی دوم به داستان زیبا و ماجرا، مانند کرده است.

مانند کردن کسی یا چیزی به کسی یا چیز دیگر را «تشبیه» می‌گویند.

تشبیه، یکی از ابزارهایی است که نوشته را زیبا و گیرا و اثرگذارتر می‌کند و ذهن را به پویایی و آفرینش نزدیک می‌سازد.

کارگاه درس پژوهی

۱. با همکاری افراد گروه، یک شعر با مضمون «شهید» انتخاب کنید و در کلاس بخوانید.
 ۲. بازی گروهی: افراد گروه چند واژه را روی تخته‌ی کلاس می‌نویسند. افراد گروه بعدی این کلمات را به کلمات دیگری مانند می‌کنند.
 ۳. شعر «زنگ انشا» را برای دوستان گروه خود بخوانید و از آن‌ها بخواهید، درباره‌ی شیوه‌ی شعرخوانی شما گفت‌وگو کنند.
 ۴. «چند وقت پیش داستانی درباره‌ی خیر و شر خواندم و ماجرا این بود که سال‌ها پیش، خیر و شر برای شنا کردن به دریا رفتند؛ اما شر زودتر از آب بیرون آمد و لباس‌های خیر را پوشید و خیر برای اینکه برهنه نماند مجبور شد، لباس‌های شر را بپوشد و حالا سال‌هاست که آدم‌ها خیر و شر را با هم اشتباه می‌گیرند».
- الف)** در قسمتی که خواندید، شخصیت‌های داستان را مشخص کنید.
- ب)** سپس تصور کنید اگر جای این دو با هم عوض شود، چه اتفاقی می‌افتد؟



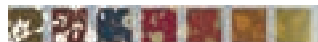
حکایت

انواع مردم

بدان که مردم از سه جنس اند :
 بعضی چون غذا هستند که وجودشان برای ما لازم است.
 بعضی چون دارو هستند که فقط گاهی به آن‌ها نیاز داریم.
 برخی دیگر مانند بیماری هستند که ما هرگز به آن‌ها نیاز نداریم، ولیکن گاهی گرفتارشان می‌شویم که در چنین هنگامی
 باید صبر و تحمل داشته باشیم تا به سلامت از دست آن‌ها، رها شویم.

«ابوحامد امام محمد غزالی، کیمیای سعادت، با اندکی تغییر و بازنویسی»

* به نظر شما چه کسانی وجودشان مانند غذا برای ما ضروری است؟





اخلاق پسنیده

آدابِ طعام خوردن

اول دست و دهن پاک کند، آن گاه به کنار خوان حاضر آید و چون بر خوان بنشیند، دهن، فراخ باز نکند و لقمه بزرگ نگیرد، بلکه اعتدال نگاه دارد و طعام نبوید و نگزیند و اگر طعام اندک بود، آن را بر دیگران ایشار کند و در لقمه‌ی دیگران نظر نکند و پیش از دیگران دست باز نگیرد، بل اگر سیر شده باشد، تعللی می‌آرد تا دیگران نیز فارغ شوند و اگر در میان طعام، به آب حاجت افتد، به شتاب نخورد و آواز از دهن بیرون نیارد و چون خَلال کند، اگر در میان جمعی بود، در خَلال کردن توقف کند.

آدابِ سخن گفتن

آدمی، باید که بسیار نگوید و سخن دیگری به سخن خود، قطع نکند و چیزی را که از غیر او پرسند، جواب نگوید. اگر کسی به جواب مشغول شود و او بر بهتر جوابی از آن قادر باشد، صبر کند تا آن سخن تمام شود. سخنی که با او می‌گویند، تا تمام نشود به جواب مشغول نگردد. از غیبت و دروغ گفتن خودداری کند. باید که شنیدن او از گفتن او بیشتر بود، از حکیمی پرسیدند که چرا شنیدن تو از گفتن تو زیادت است؟ گفت: زیرا که مرا دو گوش داده‌اند و یک زبان؛ یعنی دو چندان که می‌گویی، می‌شنو.

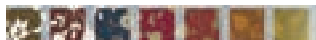
دادند دو گوش و یک زبانت، ز آغاز
یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگوی

«خواجه نصیرالدین توسی، اخلاق ناصری، با اندک تغییر»

زیان‌های زبان

بدان که آفات زبان، بسیار است و زیان‌های آن بی‌شمار؛ از این است که ثواب خاموشی و فواید آن، بی‌نهایت بود و هر که خاموشی اختیار کند، رستگار شود و از رسول - صلی الله علیه و آله - پرسیدند که کدام عمل فاضل‌تر؟ زبان از دهان بیرون آورد و انگشت بر آن نهاد؛ یعنی خاموشی! و فرمود که بیشتر خطاهای فرزند آدم در زبان وی است و گفت هر که به خدای تعالی و به قیامت ایمان دارد، باید که جز از سخن خیر، نگوید یا خاموش نشیند.

«ملا ادم عزلتی خلیالی، لطائف المواقف»



خودارزیابی

۱. چند مورد از آدابِ طعام خوردن را بیان کنید.
۲. چرا کسی که جواب بهتری می‌داند، باید صبر کند تا پاسخِ دیگران تمام شود؟
۳. چرا بیشتر خطاهای فرزند آدم در زبان او است؟
۴.

یادآوری



به این کلمه‌ها توجه کنید: بی شمار، بی نهایت، بی غایت
می‌بینیم که با افزودن «بی»، به آغاز کلمه، واژه‌ی جدیدی ساخته شده است.
اضافه شدن «نا» به کلمه‌هایی مانند شناس، سازگار و شنوا، نیز کلمه‌های جدیدی پدید آورده است که
معنای مخالف با اصل کلمه دارند: ناشناس، ناسازگار، ناشنوا.

کارگاه درس پژوهی

۱. درباره‌ی «آداب سخن گفتن» در خانه، مدرسه و در جمع دوستان، گفت‌وگو کنید.
۲. چند مورد از آدابِ طعام خوردن را که در درس به آن‌ها اشاره شده است، بیان کنید.
۳. عبارت «هر که خاموشی اختیار کند، رستگار شود» در مورد چه کسانی به کار برده می‌شود؟



شیر خدا

الفقی داشته با این دل شب
دل شب، محرم سراسر است
جوشش چشمی عشق ازلی
مسجد کوفه هنوزش مدهوش
چشم بیدار علی، خفته نیافت
می برد شام یتیمان عرب
حفت در خوابکه پیغمبر
حلقه‌ی در، شد از او دامن گیر
که علی بگذر و از ما مگذر
جان عالم به فدای تو علی

علی آن شیر خدا، شاه عرب
شب ز اسرار علی آگاه است
شب شفته است مناجات علی
کلماتی چو در آویزه‌ی گوش
فخر تا سینه‌ی آفاق، شکافت
ناشناسی که به تاریکی شب
عشق بازی که هم آغوش خطر
آن دم صبح قیامت تأثیر
دست در دامن مولا زد، در
شبروان، مست ولای تو علی

«محمد حسین بخت تبریزی (شهریار)»



بخوان و بیندیش

رفتار نیکان

از راه دوری آمده بود، از آن سوی بیابان‌ها. می‌خواست پیامبر(ص) را ببیند و مشککش را با او در میان بگذارد. شنیده بود: پیامبر(ص) خواهش کسی را رد نمی‌کند.
سر راه مسجد، منتظر پیامبر(ص) ایستاد. به او گفته بودند که پیامبر(ص) برای نماز به مسجد می‌آید. مرد، نگران بود و با خودش فکر می‌کرد که چگونه با پیامبر(ص) روبه‌رو شود.
با خود می‌گفت: «پیامبر، مرد بزرگی است؛ بسیار بزرگ، باید مواظب رفتارم باشم. باید در حرف زدنم دقت کنم».

بعد حرف‌هایی را که می‌خواست نزد پیامبر(ص) بر زبان بیاورد، چند بار زیر لب، تکرار و تمرین کرد.
الله اکبر، الله اکبر... صدای اذان در شهر پیچید و مردم به مسجد می‌آمدند، جلو رفت و از نوجوانی پرسید:

«تو پیامبر را می‌شناسی؟».

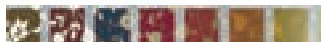
نوجوان، پیامبر(ص) را به او نشان داد که همراه با مردی دیگر پیش می‌آمد. قلب مرد، تند تند شروع به تپیدن کرد. در حالی که لباسش را مرتب می‌کرد، به پیامبر(ص) و همراهش خیره شد که گفت‌وگوکنان نزدیک و نزدیک‌تر می‌شدند.

جلو رفت، خواست حرفی بزند، اما نتوانست. به سیمای درخشان و پرابهت پیامبر(ص) خیره شده بود. لباسش می‌جنبید اما صدایش در نمی‌آمد. از خجالت چهره‌اش خیس عرق شده بود. پیامبر(ص) با تعجب نگاهش کرد و گفت: «آیا از دیدن من زبانت بند آمده؟» بعد، با مهربانی مرد صحرائشین را در آغوش گرفت و گفت: «آرام باش! از چه می‌ترسی؟ من که از ستمگران نیستم. من مثل برادر تو هستم».

مرد با شنیدن حرف‌های پیامبر(ص) آرام گرفت. پیامبر(ص) دست او را گرفت و به راهش ادامه داد. مرد صحرائشین در حالی که از اخلاق خوش پیامبر(ص) تعجب کرده بود، دست در دست او وارد مسجد شد و

مشکلش را برای او بازگو کرد. پیامبر(ص) با خوش‌رویی به حرف‌هایش گوش کرد و قول داد، مشکلش را حل کند. پس از آن، درباره‌ی رفتار با پدر و مادر، بسیار سفارش کرد و فرمود :

«بر همه واجب است که احترام پدر و مادر خود را نگه دارند و با آنان با مهربانی و فروتنی رفتار کنند». خداوند در این مورد می‌فرماید : «و پروردگار تو مقرر داشته که جز او را نپرستید و به پدر و مادر نیکی کنید. اگر



یکی از آن دو، یا هر دو در کنار تو به پیری رسند، به آن‌ها اُف مگو و بر آن‌ها بانگ مزن و با آن‌ها کریمانه سخن بگوی و از سرِ مهربانی، بال فروتنی بر آنان بگستر و بگو: پروردگارا، آن‌ها را به پاس آنکه مرا در کودکی پروردند، ببخشای».

قرآن با ارائه‌ی تشبیهات زیبا و لطیف می‌خواهد اوج تواضع و مهربانی را برساند. همان‌طور که پرندگان بال و پر خود را با کمال فروتنی و از روی علاقه بر جوجه‌های خود می‌گسترند و از آن‌ها محافظت می‌کنند، انسان نیز باید با پدر و مادر خود همان‌گونه رفتار کند. نکته‌ی بسیار ظریف و جالبی که در کلام خدا وجود دارد، نشان‌دهنده‌ی بزرگی شأن و مرتبه‌ی پدر و مادر است. تا جایی که سفارش می‌کند در مقابل پدر و مادر حتی کوچک‌ترین حرف آزاردهنده یعنی «اُف» نباید بر زبان آورد و باعث ناراحتی و رنجش آنان شد.

«سعدی» می‌گوید «وقتی به جهل جوانی، بانگ بر مادر زدم، دل آزرده به کُنجی نشست و گریان همی گفت: مگر خُردی فراموش کردی که درشتی می‌کنی؟».

گر از عهد خُردیت یاد آمدی که بچاره بودی در آغوش من
نکردی در این روز، بر من جفا که تو شیرمردی و من پیرزن

«محمود پوروهاب، مرامِ خوبان»

◆ ایستگاه اندیشه

۱. به نظر شما چرا زیبایی درونی بر زیبایی بیرونی (ظاهری)، برتری دارد؟
۲. درباره‌ی حکایت سعدی، در گروه خود، گفت‌وگو کرده، جمع‌بندی نظرات را برای کلاس بازگو کنید.



فصل چہارم

آدابِ زندگی



دوستی

بدان، ای پسر که مردمان تا زنده اند از دوستان ناگزیرند که مرد اگر بی برادر باشد به که بی دوست، از آنکه حکیمی را پرسیدند که دوست بهتر یا برادر؟ گفت: برادر نیز، دوست به.

پس به کار دوستان اندیشه کن و دوستی ایشان به مردمی و احسان، تازه دار و چون دوست نگیری، پشت بر دوستان کن، مکن. دوست، همی طلب و دوستان کن را برجای همی دار تا همیشه بسیار دوست داشته باشی و دیگر با مردمانی که با تو به راه دوستی روند و «نیم دوست» باشند، نیکویی و سازگاری کن و در هر نیک و بد، به ایشان مشفق باش تا چون از تو مردمی بینند، دوست یکدل شوند.
«عصر المعالی یکا ووس، قابوس نامه»



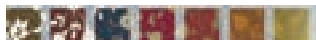
مشاورت

مشاورت کردن در کارها از قوی رأیی مردم باشد و از تمام عقلی و پیش بینی؛ چه هر کس را دانشی باشد و هر یکی چیزی داند؛ یکی بیشتر و یکی کمتر و یکی دانشی دارد و هرگز کار نبسته است و نیازموده و یکی همان دانش داند و کار بسته است و آزموده. مثل این، چنان باشد که: یکی باشد که بسیار سفرها کرده باشد و جهان بسیار دیده و سرد و گرم چشیده و در میان کارها بوده، با آن کس برابر نتوان کرد که هرگز سفر نکرده باشد و ولایت‌ها ندیده، و از این رو، گفته اند: «تدبیر با دانایان و پیران و جهان دیدگان باید کرد».

و نیز یکی را خاطر تیزتر باشد و در کارها زودتر تواند دید و یکی کند فم باشد و تدبیر ده تنه چون زور ده مرده باشد. همی جهانیان مُتَّفِق اند که هیچ آفریده، داناتر از پیغامبر (ص) نبوده است و با این همه فضیلت و معجزات که او را بود، خدای (تعالی) او را می فرماید: «و شاورهم فی الأمر» یا محمد چون کاری کنی و یا نمئی تو را پیش آید، با یاران خویش تدبیر کن.

مشورت ناکردن در کارها، ضعیف رأیی باشد و هیچ مشغلی بی مشورت، نیکو نیاید.

«خواجه نظام الملک توسی، سیاست نامه»



خودارزیابی

۱. در دوست‌یابی چگونه رفتار می‌کنید؟
۲. منظور از «مرد اگر بی برادر باشد به که بی دوست» چیست؟
۳. پیام کلی «درس مشاورت» چیست؟
۴.

یادآوری



در این درس خوانده‌ایم که :
– همی طلب، یعنی ← بطلب
– همی دار، یعنی ← بدار
اکنون به کاربرد امروزی فعل‌های زیر توجه کنید.
الف) دوست همی طلب ← برای خود دوست انتخاب کن.
ب) دوستان کهن را برجای همی دار ← دوستان قدیمی را نگاه دار.

کارگاه درس پژوهی

۱. در مورد شرایط انتخاب دوست، در گروه گفت‌وگو کنید و نتیجه را به کلاس گزارش دهید.
۲. به تصاویر نگاه کنید و آن‌ها را نمایش دهید.





زورزش میاسای

تن زنده والا به ورزندگی است
به سختی دهد مرد آزاده، تن
کسی کو توانا شد و تندرست
زورزش، میاسای و کوشنده باش
نیاکانت را ورزش آن مایه داد
که ورزندگی، مایه ی زندگی است
که پایان تن پروری، بندگی است
خرد را به مغزش فروزندگی است
که بنیاد گیتی به کوشندگی است
که شهنامه زایشان به تابندگی است

تو نیز از نیاکان، بیاموز کار
اگر درست شور سرزندگی است

« محمد تقی ملک الشعرا بهار »



درس آزاد

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

خودارزیابی

.....

.....

.....

یادآوری



.....

.....

.....

کارگاه درس پژوهی

.....

.....

.....



راز زندگی

غنچه با دل گرفته، گفت:
«زندگی

لب ز خنده بستن است
کوشه‌ای درون خود، نشستن است».

گل به خنده، گفت:

«زندگی، شلقتن است

با زبان سبز، راز گفتن است»

گفت و گوی غنچه و گل از درون باغچه

باز هم به کوش می‌رسد

تو چه فکر می‌کنی؟

راستی کدام یک درست گفته‌اند؟

من که فکر می‌کنم

گل به راز زندگی اشاره کرده است

هر چه باشد او گل است

گل، یکی دو پیرهن

بیشتر ز غنچه پاره کرده است

«قیصر امین پور»



خودارزیابی

۱. گل، زندگی را چگونه تعریف کرده است؟
۲. تعریف شاعر از زندگی چیست؟
۳. به نظر شما راز زندگی چیست؟
۴.

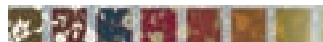
یادآوری



۱. گاهی، شاعر یا نویسنده برای اثربخشی بیشتر، زیباتر ساختن و ساده‌تر کردن مفاهیم شعر و نوشته‌ی خود از زبان موجودات و اشیا سخن می‌گوید و اعمال انسانی را به آن‌ها نسبت می‌دهد. مانند «غنچه با دل گرفته، گفت / گل، به خنده گفت». در این نمونه، شاعر غنچه و گل را مانند انسان پنداشته و ویژگی انسانی را به آن‌ها نسبت داده است. به این کار «شخصیت‌بخشی» می‌گویند.
۲. مناظره: گاهی در یک نوشته یا شعر، شخصیت‌های انسانی و یا غیرانسانی به صورت پرسش و پاسخ و یا بحث و مجادله به گفت‌وگو می‌پردازند، به این کار مناظره می‌گویند. در شعری که خوانده‌اید، شاعر با روبه‌رو قرار دادن غنچه و گل و هم‌سخنی آن دو، از این شیوه (مناظره) بهره گرفته است.

کارگاه درس پژوهی

۱. در گروه‌های چند نفره قرار بگیرید و درس را به صورت نمایشنامه، اجرا کنید. یک نفر نقش راوی، یک نفر نقش گل و یک نفر نقش غنچه و بقیه‌ی اعضای گروه صدای پرندگان را اجرا می‌کنند. در پایان، هر گروه درباره‌ی نحوه‌ی اجرای گروه‌های دیگر نظر می‌دهد.
۲. دانش‌آموزان به دو گروه موافق و مخالف تقسیم می‌شوند، گروه اول نظرات مخالف خود را در مورد سخنان شخصیت‌های شعر، بیان می‌کنند. سپس گروه دوم، نظرات گروه اول را با دلیل نقد می‌کنند و سرانجام، یک گروه سه نفره از دانش‌آموزان به‌عنوان داور درباره‌ی چگونگی کار گروهی، داوری می‌کنند.
۳. در هر گروه، شیئی انتخاب کنید و اعمال انسانی را به آن نسبت دهید و جمله بسازید، سپس بهترین جمله را در کلاس بخوانید (سعی کنید جمله‌ها حالت طنز داشته باشد).





حکایت

عمرِ گران مایه

دو برادر، یکی خدمت سلطان کردی و دیگری به زورِ بازو، نان خوردی. باری، توانگر گفت درویش را که: چرا خدمت نکنی تا از مَشَقَّتِ کار کردن برهی؟ گفت: تو چرا کار نکنی تا از مَذَلَّتِ خدمت، رهایی یابی که خردمندان گفته اند: نانِ خود خوردن و نشستن به، که کمر زرین بستن و به خدمت ایستادن.

به دست آهن تَفْتَه کردن خمیر به از دست برسینه، پیش امیر

عمرِ گران مایه در این صرف شد تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا
ای شکم خیره، به نانی بساز تا نکنی پشت به خدمت، دو تا

«مُصلِح الدّین سعدی شیرازی، گلستان»

❁ چگونه می توانیم زندگی خود را با ارزش تر کنیم؟





بخوان و بیندیش

پیاده و سوار

روزی بود و روزگاری بود. یک مرد بزّاز بود که هر چند وقت یک بار از شهر پارچه و لباس‌های گوناگون می‌خرید و به ده‌های اطراف می‌برد و می‌فروخت و به شهر برمی‌گشت. یک روز این بزّاز دوره‌گرد، داشت از یک ده به ده دیگر می‌رفت، وقتی از آبادی خارج شد و به راه بیابانی رسید، مردی اسب سوار را دید که آهسته‌آهسته می‌رفت، مرد بزّاز که بسته‌ی پارچه‌ها را به دوش داشت، بسیار خسته شده بود. به سوار گفت: «آقا، حالا که ما هر دو از یک راه می‌رویم، اگر این بسته را روی اسب خودت بگیری، از جوانمردی تو سپاسگزار و دعاگو خواهم شد».

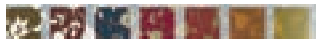
سوار جواب داد: «حق با تو است که کمک کردن به هم‌نوع، کار پسندیده‌ای است و ثواب هم دارد اما از این متأسفم که اسب من دیشب، گاه و جو نخورده و چون تاب و توان راه رفتن ندارد، سربار گذاشتن روی او از بی‌انصافی است و خدا را خوش نمی‌آید».

مرد بزّاز گفت: «بله، حق با شماست». و دیگر حرفی نزد. همین که چند قدم دیگر پیش رفتند، ناگهان از کنار جاده، خرگوشی بیرون دوید و پا به فرار گذاشت و رفت صد قدم دورتر نشست. اسب سوار وقتی خرگوش را دید، شروع کرد به دنبال خرگوش تاختن؛ خرگوش دوباره شروع کرد به دویدن، او از جلو و اسب سوار از دنبال او رفتند.

مرد بزّاز وقتی دویدن اسب را دید، به فکر فرورفت و با خود گفت: «چه خوب شد که سوار، کوله‌بار مرا نگرفت و گرنه ممکن بود به فکر بدی بیفتد و پارچه‌های مرا ببرد و دیگر دستم به او نرسد».

اتفاقاً اسب سوار هم پس از اینکه مقداری رفته بود، به همین فکر افتاد و با خود گفت: «اسبی به این خوبی دارم که هیچ سواری هم نمی‌تواند به او برسد، خوب بود بسته‌ی بار بزّاز را می‌گرفتم و می‌زدم به بیابان و می‌رفتم...».

سپس سوار، اسب را برگردانید و آرام آرام برگشت تا به پارچه‌فروش رسید و به او گفت: «خیلی معذرت می‌خواهم، تو را تنها گذاشتم و رفتم خرگوش بگیرم، نشد، راستی چون هنوز تا آبادی خیلی راه داریم، دلم راضی نشد تنها بروم و دیدم خدا را خوش نمی‌آید که تو پیاده و خسته



باشی و من هم اسب داشته باشیم و به تو کمک نکنم، حالا بسته‌ی پارچه را بده تا برایت بیاورم. اسب هم برای این مقدار بار، نمی‌میرد، به منزل می‌رسد و خستگی از تنش در می‌رود».

مرد بزّاز گفت: «از لطف شما متشکرم، راضی به زحمت نیستم، بعد از پیدا شدن خرگوش و دویدن اسب، من هم فهمیدم که باید بار خودم را خودم به دوش بکشم».

«قصه‌های برگزیده از مرزبان‌نامه، بازنویسی مهدی آذریزدی»

♦ ایستگاه اندیشه

۱. پیام این داستان چیست؟
۲. به نظر شما، محتوای این داستان چه ارتباطی با عنوان و درس‌های این فصل دارد؟



فصل پنجم

نام آوران



رنج‌هایی کشیده‌ام که می‌پرس

علی اکبر دهخدا در سال ۱۲۵۷ هجری شمسی در تهران به دنیا آمد. او خود را این‌گونه معرفی می‌کند: «پدر من خان باباخان است که سپاهی بوده و از او شمشیرها و چند عدد نیزه و خنجر و پیراهنی که آیات قرآنی در پشت و روی آن نوشته شده، بر جای مانده است. پدر من دار و ندار خود را در قزوین فروخت و به تهران آمد. در نه سالگی من، پدرم درگذشت و مادرم مرا در تربیت خود گرفت. در حجره‌های مختلف، علوم قدیم را فرا گرفتم. معلمین من شیخ غلامحسین بروجردی و شیخ‌هادی نجم‌آبادی بودند و من هر چه دارم، بر اثر تعلیم این دو بزرگ‌مرد است».

دهخدا در همان زمان به فراگرفتن زبان فرانسوی پرداخت و معلومات خویش را تکمیل کرد. لغت‌نامه، مفصل‌ترین کتاب لغت در زبان فارسی است. دهخدا برای تألیف این کتاب، بیش از چهل سال کوشش کرد و در این مدت، حدود صد نفر با وی همکاری داشته‌اند.

لغت‌نامه، مهم‌ترین و اساسی‌ترین اثر دهخدا است و بیشتر شهرت دهخدا به خاطر همین اثر اوست. بنا به باور بسیاری، چنین کار بزرگ و عظیمی را برای زبان فارسی به غیر از دهخدا، تنها فردوسی انجام داده بود. امروز در ایران به هر کتابخانه‌ای که برویم، از تعداد مراجعه‌کنندگانی که در جست‌وجوی لغت‌نامه‌ی دهخدا هستند، می‌توانیم ارزش و اهمیت این کتاب را درک کنیم.

تقریباً همه‌ی لغات فارسی و نام شهرها و روستاها و کلمات علمی و اشخاص بزرگ و حتی لغات عربی را می‌توان در لغت‌نامه‌ی دهخدا یافت. در جلوی هر کلمه‌ای، معنا، موارد کاربرد، طرز تلفظ صحیح، همراه با اشعار و اطلاعات دیگر آمده است. لغت‌نامه‌ی دهخدا در حقیقت یک دایرة‌المعارف است.

دهخدا برای نوشتن این لغت‌نامه، شب و روز به مطالعه و جمع‌آوری اطلاعات مشغول بود. آن‌طور که نوشته‌اند، وی چند میلیون یادداشت از روی متون معتبر استادان شعر و نثر فارسی و عربی، لغت‌نامه‌های چاپی و خطی، کتب تاریخ و جغرافیا، طب، ریاضی، و علوم دیگر فراهم آورده بود. به گفته‌ی خود او و نزدیکانش، هیچ روزی از کار تحقیق و یادداشت‌برداری برای لغت‌نامه، غفلت نکرد مگر دو روز به خاطر درگذشت مادرش و دو روز به خاطر بیماری سختی که دچار شد.

علامه دهخدا در یکی از یادداشت‌های پراکنده‌اش برای لغت‌نامه، می‌نویسد: «همه‌ی لغات فارسی زبانان تاکنون در جایی جمع‌آوری نشده، هزاران لغت فارسی و غیرفارسی به کار می‌رود که تاکنون کسی آن‌ها را گرد نیآورده و اگر گرد آورده، به چاپ نرسانیده است. ما بسیاری از این لغات را به تدریج از حافظه، نقل و سپس آن‌ها را الفبایی کرده‌ایم... و این کار بی‌هیچ تأخیر و درنگی، بیرون از بیماری چند روزه و دو روز رحلت مادرم رحمة‌الله‌علیها که این شغل تعطیل شد، ادامه یافت و می‌توانم گفت که بسیار شب‌ها نیز، در خواب و در بیداری در این کار بودم. چه بارها که در شب از بستر برمی‌خاستم و چراغ روشن می‌کردم و چیز می‌نوشتم. مرا هیچ چیز از نام و نان به تحمل این رنج سنگین جز مظلومیت مشرق در مقابل ظالمین ستمکار مغربی و انداشت. چه برای نان، همه‌ی راه‌ها به روی من باز بود، و نام را نیز چون جادو دانی نمی‌دیدم، پای بند آن نبودم و می‌دیدم که مشرق، باید به هر نحو شده است با اسلحه‌ی تمدن جدید، مسلح گردد، نه اینکه این تمدن را خوب می‌شمردم، چه تمدنی که دنیا را هزاران سال اداره کرد، مادی نبود.»

در میان دانشمندان معاصر ایران، باید علامه دهخدا را بزرگ‌مرد فرهنگ ایران دانست. اوسرشار از عشق به فرهنگ وطن بود و نامی بلند در میان دانشمندان ایرانی داشت و آثار باارزشی از خود به یادگار گذاشته است.

غروب روز دوشنبه ۱۷ اسفند ماه ۱۳۳۴ شمسی بود، رنج و زحمت سال‌ها مطالعه، تحقیق و جست‌وجو، و سرانجام، بیماری، دهن‌دا را از پای در آورده بود. هزاران جلد کتاب، که در مدت چهل و هشت سال با او سخن‌ها گفته بودند، اینک همه خاموش نشسته و استاد پیر را تماشا می‌کردند.

در این هنگام، دو شاگرد، همکار صمیمی و مهربانش، محمد معین و سید جعفر شهیدی، به دیدار وی آمدند، لحظاتی چند با سکوت، سپری شد. استاد پیر، هر چند لحظه یک‌بار، به حالت سستی و ضعف در می‌آمد و چشمانش را فرومی‌بست و باز به حال عادی برمی‌گشت. در یکی از این لحظات، دهن‌دا سکوت را شکست و گفت: «که پرس».

باز، برای چند لحظه، همه ساکت شدند و دهن‌دا بار دیگر گفت: «که پرس».

در این هنگام، محمد معین پرسید: «منظورتان شعر حافظ است؟»

دهن‌دا جواب داد: «بله».

معین گفت: «استاد، می‌خواهید برایتان بخوانم؟»

دهن‌دا گفت: «بله».

آن‌گاه، معین، دیوان حافظ را برداشت و چنین خواند:

زهرِ هجری چشیده‌ام که پرس	دردِ عشقی کشیده‌ام که پرس
دلبری برگزیده‌ام که پرس	گشته‌ام در جهان و آخر کار
رنج‌هایی کشیده‌ام که پرس	بی تو در کلبه‌ی گدایی خویش
به مقامی رسیده‌ام که پرس	همچو حافظ، غریب در ره عشق

اندکی پس از آن، دهن‌دا بی‌هوش شد و روز بعد، به دیدار پروردگارش رفت. آرامگاه او در شهر ری

(ابن بابویه) قرار دارد.

خودارزیابی

۱. گردآوری لغت‌نامه‌ی دهخدا چند سال طول کشید و چند نفر با دهخدا همکاری می‌کردند؟
۲. ارزش و عظمت لغت‌نامه‌ی دهخدا را با چه کتابی برابر نهاده‌اند؟
۳. چرا دهخدا آخرین دقایق عمر خود را با غزل حافظ به پایان برد؟
۴.

یادآوری



- برای پیدا کردن کتاب در یک کتابخانه، می‌توانید از سه طریق آن را جست‌وجو کنید :
 - روش اول : این است که با توجه به اسم کتاب به جست‌وجوی آن پردازید.
 - در «فهرست‌عناوین» نام کتاب را پیدا کنید.
- روش دوم : اگر اسم کتاب به‌طور دقیق برای شما مشخص نبود، می‌توانید با استفاده از «فهرست پدیدآورندگان» کتاب مورد نظر را پیدا کنید.
- روش سوم : اگر نام کتاب و نام نویسنده برای شما مشخص نبود و تنها به دنبال مطلبی با موضوعی خاص بودید، می‌توانید از «فهرست موضوعی» استفاده کنید.

کارگاه درس‌پژوهی

۱. درباره‌ی شیوه‌ی کار با لغت‌نامه، در گروه، گفت‌وگو کنید و سپس با استفاده از یک فرهنگ لغت، معنی واژه‌های دشوار درس را بیابید.
۲. در گروه خود درباره‌ی شخصیت دهخدا، گفت‌وگو کنید و نظر خود را درباره‌ی کاری که وی انجام داده است، بیان کنید.
۳. درباره‌ی ویژگی‌های شخصیت‌های ماندگار، گفت‌وگو کنید و نتیجه را به کلاس گزارش دهید.





باران

خوشا آنان که الله یارشان بی به حمد و قُلْ هُوَ اللهُ کارشان بی
خوشا آنان که دایم در نمازند بهشت جاودان بازارشان بی

«بابا طاهر»

خداوندا به فریاد دلم رس کس بی کس تویی، من مانده بی کس
همه گویند طاهر کس نداره خدا یار منه چه حاجت کس

«بابا طاهر»

ای نام تو روییده به گلدان لبم در مرجمت تو غوطه ور، روز و ششم
در خاک طلب، بذردعا کاشته ام باران اجابت تو را می طلبم

«سید حسن حسینی»

اگر آن سبز قامت، رونماید در باغ خدا را می کشاید
تم را فرش کردم تا بتازد دلم را نذر کردم تا بیاید

«مصطفی علی پور»

عطار و جلال الدین محمد

محمد، حسابی خسته شده بود. پدرش گفته بود به نیشابور که برسیم، چند روز می مانیم. در طول راه، همه از زیبایی نیشابور و آب و هوای دل پذیرش سخن می گفتند.

این نخستین سفر طولانی او بود. تا به حال این همه راه نیامده بود. سفر برای بچه هایی به سن او همچنان انگیز است؛ اما این سفر، فرق می کرد. پدرش گفته بود: «به زیارت خانه ی خدا می رویم؛ و شاید دیگر به خانه برنگردیم».

محمد دلش برای کوچه های سمرقند تنگ می شد؛ برای مدرسه اش، برای دوستانش، کوچه ها و مسجدهایش. برای بلخ هم که زادگاهش بود، دل تنگ می شد. تازه از دروازه های نیشابور وارد شده بودند که صدای اذان بلند شد.

تا عصر، خواب بود. وقتی بیدار شد، نماز عصرش را خواند و نزد پدر رفت. پدرش مسمان داشت. در تمام شهرهای سر راه، پدرش را تقریباً

همه می شناختند. روزهای اول از این موضوع خیلی تعجب می کرد؛ اما حالا دیگر برایش عادی بود. هر دانشمندی که خبر آمدنش را می شنید، خودش را به کاروان سرا، می رساند. این دیدارها برای محمد جالب بود. با دانشمندان زیادی آشنا می شد و چیزهای زیادی از آن ها یاد می گرفت.



آن‌هایی که به دیدار پدرش می‌آمدند، همه از دانشمندان سرشناس و یک معلم در شهر خود بودند. فرصت خیلی خوبی برای آموختن بود.

محمد وارد اتاق شد، سلام کرد و در گوشه‌ای، دو زانو نشست. بهاء‌الدین رو به مهمان کرد و گفت: «شیخ عطار! پسر من است، محمد».

محمد، نام عطار را قبلاً شنیده بود.

حتماً خودش بود: دانشمند بزرگ، عطار نیشابوری. چند بیت از شعرهایش را هم از پدر شنیده و حفظ کرده بود. مهمان، محمد را به نزد خود صدا زد و گفت: «جوان، برخیز و نزدیک‌تر بیا». محمد که آمد، دستی بر سرش کشید. - ماشاءالله. خدا نکلمش دارد.

بعد، رو به محمد کرد و پرسید: «از دانش چه خواندی و با خود چه داری؟»

محمد گفت: «جز اندکی نمی‌دانم و حرفی ندارم که بگویم».

شیخ لبخندی زد و گفت: «همی ما جز اندکی نمی‌دانیم».

*

آفتاب در حال غروب بود. عطار می‌خواست برود. از دیدن این پدر و پسر، خیلی خوش حال بود. از کتاب‌هایی که به همراه داشت، یکی را برداشت. بالای صفحه‌ی اول چیزی نوشت و آن را به محمد داد. محمد، کتاب را گرفت، نگاه کرد و از این هدیه‌ی شیخ، بسیار خوش حال شد و تشکر کرد؛ نسخه‌ای از کتاب «اسرارنامه» بود.

پدر برای بدرقه‌ی مهمان رفت. محمد همان‌جا نشسته و مشغول خواندن آن کتاب شده بود. او آن چنان مشغول خواندن بود که نشنید شیخ هنگام رفتن به پدرش گفت: «مراقب محمد باش. به خواست خدا، آینده‌ی درخشانی خواهد داشت. او به مقام بزرگی خواهد رسید».

«بهروز رضایی کهریز»

خودارزیابی

۱. عطار نیشابوری، کدام کتاب خود را به جلال‌الدین محمد، معروف به مولوی، هدیه داد؟
۲. چرا دیدار پدر محمد، با افراد مختلف، برای او جالب بود؟
۳. به نظر شما، چرا سفر برای انسان، جالب و هیجان‌انگیز است؟
۴.

یادآوری



۱. شعر از نظر قالب، انواع گوناگونی دارد مانند: غزل، قصیده، مثنوی و ...
۲. مولانا جلال‌الدین، کتاب با ارزش خود مثنوی معنوی را در قالب مثنوی سروده است.
۳. مثنوی به شعری گفته می‌شود که همه‌ی ابیات آن یک وزن و دو مصراع هر بیت، قافیه‌ای جداگانه

دارند.

کارگاه درس پژوهی

۱. با توجه به متن درس، مسیر سفر مولانا را بیان کنید.
۲. اگر می‌توانستید به زمان مولانا برگردید، چه چیزهایی از او می‌پرسیدید؟
۳. در گروه خود، شعری از مولانا بخوانید و نظر گروه را در مورد معنی و مفهوم آن، بیان کنید.
۴. بخش‌هایی از درس را که به نظرتان جالب بود، به صورت نمایش با هم گروهی خود اجرا کنید.
۵. در گروه خود یک مصاحبه‌ی خیالی با مولانا انجام دهید و پرسش‌های خود را از او بپرسید (یک نفر نقش گزارشگر و یک نفر نقش مولانا).



درختِ علم

حاکمی را خبر می دهند که درختی عجیب در هندوستان است که اگر کسی میوه‌ی آن را بخورد، هرگز پیر نمی‌شود. حاکم یکی از نزدیکان خود را برای یافتن چنین درخت، به سوی هندوستان، روانه کرد. آن شخص، پس از جست‌وجوی بسیار، به نتیجه‌ای نمی‌رسد و با هر کس در این باره گفت‌وگو می‌کند، با تمسخر و تعجب، روبه‌رو می‌شود. سرانجام، ناامید می‌شود و قصد بازگشت می‌کند. اما پیش از اینکه بار سفر ببندد، با دانشمندی روبه‌رو می‌شود و با شگفتی از او پاسخ می‌شنود: این درختی که تو می‌گویی و به دنبال آن هستی، همان «درخت علم» است.

این درخت علم باشد ای علیم
زان ز شاخ معنی‌ای، بی بار و بر
گاه بحرش نام شد، گاهی سحاب
کمترین آثار او، عمر بقاست

شیخ خندید و بگفتش ای سلیم
تو به صورت رفته‌ای، ای بی‌خبر
گه درختش نام شد، گاه آفتاب
آن یکی کِش صد هزار آثار خاست

«جلال‌الدین محمد، مثنوی معنوی، بازنویسی و کاهش»

❁ در این شعر، علم به چه چیزهایی مانند شده است؟





بوعلی و بهمنیار

بهمنیار از شاگردان نزدیک بوعلی سینا بود و به استادش بسیار احترام می‌گذاشت. استعداد خدادادی کم‌نظیر و فکر خلاق بوعلی، بهمنیار را دچار شگفتی کرده بود تا جایی که به خود جرئت داد به استادش پیشنهادی عجیب بدهد. روزی به بوعلی گفت: شما ای استاد! سرآمد همه‌ی مردم هستید. چرا خود را یک پیغمبر و فرستاده‌ی خدا، معرفی نمی‌کنی؟

بهمنیار، این حرف را بارها به بوعلی گفته بود اما جوابی از او نمی‌شنید، تا آنکه در یکی از شب‌های سرد زمستان که همه جا پوشیده از برف و هوا یخبندان بود، بوعلی در اتاقی گرم، زیر کرسی خوابیده بود، بهمنیار هم در طرف دیگر در خواب عمیقی بود. نزدیک سحر بود. بوعلی از خواب بیدار شد، احساس تشنگی داشت ولی آب در دسترس نبود،



بوعلی با صدایی آمیخته به محبت، گفت: بهمنیار! بهمنیار!

بهمنیار، چشم گشود و سلامی کرد. بوعلی پس از جواب سلام، گفت: برخیز و ظرف آب را از بیرون بیاور که سخت، تشنه‌ام. بهمنیار با چشمان نیمه‌باز خود نگاهی کرد و برخاست، شدت سرمای بیرون را به یاد آورد. کمی با خود فکر کرد، ایستاد و گفت: استاد! هوای بیرون خیلی سرد است، آب هم حتماً یخ بسته است، سینه‌ی شما هم، اکنون گرم است، اگر آب سرد بنوشید برای شما خوب نیست.

بوعلی گفت: استاد تو در طب، منم و من می‌گویم، آب بیاور.

بار دیگر، بهمنیار سخن خود را با کلمات دیگر تکرار کرد اما دید استاد در آوردن آب اصرار می‌کند. بالاخره، طاقت نیاورد و گفت: در این هوای برفی و سرمای شدید، نمی‌توانم برای آوردن آب، بیرون بروم. شما چیز دیگری از من بخواهید.

در این گفت‌وگو بودند که ناگهان صدای دلنشینی از بیرون به گوش رسید. مسلمانی در این هوای سرد، مشغول راز و نیاز با خدای مهربان خود بود. پس از چند جمله مناجات، صدای اذان بلند شد: الله اکبر... فردای آن روز، بهمنیار آماده‌ی گرفتن درس از استاد گردید، بوعلی رو به بهمنیار کرد و گفت: بارها به من می‌گفتی که چرا خودم را پیامبر خدا معرفی نمی‌کنم، حالا علت آن را فهمیدی؟

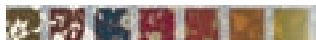
بهمنیار گفت: خیر استاد.

بوعلی گفت: بهمنیار! با آنکه من استاد توام و سال‌ها با تو بوده‌ام، با این حال، حرف‌هایم در تو اثر نداشت و نتوانستم، در این همه سال، محبتی در دلت بیفکنم و کاری کنم که در سرمای شب گذشته، با علاقه‌ی خودت برخیزی و ظرف آب را برای من بیاوری ولی در همان ساعت، در آن هوای سرد و یخبندان، مرد مسلمانی تنها برای انجام دادن یک عمل غیر واجب، بدون هیچ‌گونه احساس ناراحتی، سرمای شدید را تحمل می‌کند و می‌آید و اذان می‌گوید تا فرمان پیامبر(ص) را اجرا نماید، با آنکه از دوران زندگی آن حضرت تا زمان این مرد، نزدیک به چهارصد سال می‌گذرد، اما نفوذ گفتار آن پیامبر الهی در دل مؤمنانش، آن‌چنان شدید است که پیروانش این‌گونه، در هر شرایط، در گرما و سرما، در سختی و آسایش، دست‌ور او را از روی علاقه اجرا می‌کنند.

آری، ای بهمنیار، اکنون دیگر، فکر می‌کنم که.....

◆ ایستگاه اندیشه

۱. چرا بهمنیار، به بوعلی آن پیشنهاد را داده بود؟
۲. بوعلی، اشتباه بهمنیار را چگونه به او یادآور شد؟



فصل ششم

ایرانِ من


ای وطن

ای سلامم، ای سرودم
ای نگهبان وجودم
ای غم تو، شادی ام تو
مایه آزادی ام تو ...
ای وطن!

ای دلیل زنده بودن
ای سرودی صادقانه
ای دلیل زنده ماندن
جان پناهی جاودانه ...
ای وطن!

همچو رویش در بهاران
همچو جان در هر بدن
مثل بوی عطر گل ها
مثل سبزی چمن ...
ای وطن!

مثل راز شعر حافظ
مثل آواز قناری
همچو یاد خوش ترین ها
همچو باران بهاری ...
ای وطن!



مثل غم در مرگ مادر
مثل کوه غصه‌هایی
مثل سربازان عاشق
قرمان قصه‌هایی... ای وطن!

همچو آواز بلندی
از بلندی‌های پاک
باغزوری، باگذشتی
باوفایی همچو خاک... ای وطن!
ای وطن!
ای وطن!

«نادر ابراهیمی»

خودارزیابی

۱. شاعر در این شعر، «وطن» را به چه چیزهایی مانند کرده است؟
۲. مقصود شاعر از «مثل سربازان عاشق، قهرمان قصه‌هایی» چیست؟
۳. وطن چگونه می‌تواند نگهبان وجود ما باشد؟
۴.

یادآوری

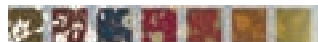


به این عبارات توجه کنید :

- ای وطن!
- خدایا!
- یارب!
- برای خطاب کردن و مخاطب قرار دادن کسی، از نشانه‌های ندا «ای، یا، ا» استفاده می‌کنیم.
- کلمه‌ای که هر یک از این نشانه‌ها را داشته باشد، منادا نامیده می‌شود. گاه منادا بدون نشانه می‌آید.

کارگاه درس پژوهی

۱. شعر را در گروه با آهنگی زیبا، هم خوانی کنید.
۲. درباره‌ی زیبایی‌های این شعر، در گروه خود گفت‌وگو کنید و احساس خود را نسبت به وطن، به دوستانتان بگویید.
۳. اگر داستان زیبایی درباره‌ی «عشق به میهن» خوانده‌اید، برای دوستان خود در گروه تعریف کنید.





درس آزاد

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

خودارزیابی

.....

.....

.....

یادآوری



.....

.....

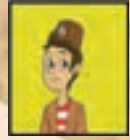
.....

کارگاه درس پژوهی

.....

.....

.....



حکایت

علم و عمل

دو کس، رنج بیهوده بُردند و سعی بی فایده کردند :
یکی آنکه اندوخت و نخورد، و دیگر آنکه آموخت و نکرد.

علم، چندان که بیشتر خوانی
نه محقق بود نه دانشمند
آن تپی مغز را چه علم و خبر
چون عمل در تو نیست، نادانی
چارپایی، بر او کتابی چند
که بر او هیزم است یا دفتر؟

«گلستان سعدی، باب هشتم»

* از نظر سعدی، دانشمند واقعی کیست؟





دریاقلی

در تاریخ، انسان‌های بسیاری بوده‌اند که همه‌ی توان و جان خود را برای رسیدن به هدف خویش فدا کرده‌اند و گاهی نجات مردمی یا آینده‌ی ملتی به هوشیاری و فداکاری و تصمیم به هنگام و جان‌نشانی به موقع یک نفر یا جمعی محدود، وابسته می‌شود. در همه‌ی جوامع بشری، فداکاری چنین انسان‌هایی را ارج می‌نهند و تلاش می‌کنند خاطره‌ی آن را در تاریخ و ادبیات و آثار هنری خود حفظ کنند.

در داستان‌های کهن ایرانی، آرش، دلاورمردی بود که وقتی قرار شد که کمانداری ایرانی، تیری رها کند و هر جا که تیر فرود آمد، مرز ایران باشد، دلیرانه بر قلعه‌ی دماوند برآمد و تیری در چله‌ی کمان نهاد و با پرتاب کردن آن، سرزمین ایران را از بیگانگان رهایی بخشید و جان خود را در این راه فدا کرد. خاطره‌ی این جان‌نشانی در راه پاسداری از میهن، هنوز در یادها زنده است. این سرزمین، در هر روزگاری، پهلوانان و نام‌آوران بی‌شماری را در خود پرورانده است.

شهید «دریاقلی سوران» یکی از دلاورمردان دوران دفاع مقدّس بود که در نخستین ماه‌های جنگ تحمیلی با فداکاری شگفت‌انگیز خود، مانع سقوط شهر آبادان شد. شغل دریاقلی، اوراق فروشی بود. او در آن هنگام در گورستانی از اتومبیل‌های فرسوده در «کوی ذوالفقاری» در حاشیه‌ی آبادان زندگی می‌کرد. او در یک شب تاریک، ناگهان متوجّه شد که سربازان دشمن بعضی به صورتی غافل‌گیرکننده از رودخانه‌ی همسایه‌ی گذشته‌اند و می‌خواهند شهر محاصره شده‌ی آبادان را به اشغال کامل خود دریاورند. دریاقلی، فوراً بی‌سر و صدا سوار بر دوچرخه شد و به راه افتاد.

دریاقلی در آن شب پاییزی نهم آبان ماه ۱۳۵۹، با همی توان و قدرت، رکاب می‌زد. انگار کسی



درگوشش می‌گفت دریاقلی رکاب بزن، همه چیز به جوانمردی تو وابسته است اگر کوتاهی کنی، همی شهر و دیار نابود خواهد شد.

دریاقلی! رکاب بزن، یا علی بگو چشم انتظارِ همت تو، دین و میهن است
فردا اگر درنگ کنی، کوچه‌های شهر میدان جنگ تن‌به‌تن و تانک با تن است
از راه اگر بمانی و روشن شود هوا تکلیف شهر خاطره‌های تو، روشن است
دریاقلی! به وسعتِ دریاست نام تو تاریخ در تلفظِ نام تو الکن است
دریاقلی اما، همچون دریایی خروشان بود، با تمام وجود تلاش می‌کرد، از میان گشتی‌های دشمن و آتش
خیماره‌ها بگذرد و زودتر از سربازان بعضی، خود را به شهر برساند.

او توانست، کوی ذوالفقاری تا شهر آبادان را در کوتاه‌ترین زمان، رکاب بزند و خود را به سرعت به شهر برساند و با فریادهایش، مردم و مدافعان شهر را از نفوذ دشمن باخبر کند.
مردم و مدافعان آبادان، بی‌درنگ به هر وسیله‌ای که ممکن بود در برابر دشمن به‌کار آید، به مقابله با دشمن پرداختند و توانستند در نبردی نابرابر که در تاریخ دفاع مقدس به نام «عملیات کوی ذوالفقاری» معروف است، نفوذ دشمن را به آبادان ناکام بگذارند و او را با تلفات بسیار و شکستی سخت به عقب برانند.
دریاقلی در همین نبرد، به شدت زخمی شد و در راه انتقال به پشت جبهه به شهادت رسید. مزار این شهید دلاور در بهشت زهرا (س) در تهران قرار دارد.

بی‌شک دریاقلی اگر در آن شب سرنوشت ساز، دچار ترس و تردید می‌شد و اگر تنها به نجات خود و خانواده‌اش می‌اندیشید یا اگر اندکی کوتاهی می‌کرد و نمی‌توانست به موقع خود را به شهر برساند؛ خدای دانست چه اتفاقات ناگواری می‌افتاد!

«محمدرضا ترکی»

خودارزیابی

۱. دریاقُلی قبل از آغاز جنگ به چه کاری مشغول بود؟
۲. مصراع «چشم انتظار همت تو، دین و میهن است» یعنی چه؟
۳. به نظر شما چه ارتباطی میان کارِ آرش با دریاقُلی وجود دارد؟
۴.

یادآوری



- توجه به نشانه‌های نگارشی، به خواندن بهتر و درک معنی و مفهوم متن، کمک می‌کند.
 - منظور از نشانه‌های نگارشی، به کاربردن علامت‌ها و نشانه‌هایی است که خواندن و در نتیجه، فهم مطالب را آسان می‌کند.
- چند نمونه از نشانه‌های پُر کاربرد عبارت‌اند از:
۱. نقطه (.) : نشانه‌ای است که توقف در خواندن را نشان می‌دهد و در پایان جمله می‌آید.
 ۲. ویرگول یا درنگ‌نما (،) : نشانه‌ی درنگ است که میان عبارت‌ها یا جمله‌ها و برای جدا کردن کلمه یا عبارت توضیحی یا برای جدا کردن اسم‌های اشخاص و ... به کار می‌رود.
 ۳. دو نقطه (:) : پیش از نقل قول، هنگام توضیح دادن، شمردن اجزای یک چیز و هنگام معنی کردن کلمه به کار می‌رود.
 ۴. علامت سؤال (؟) : در پایان جمله‌های پرسشی یا برای نشان دادن شک و تردید یا ریشخند و ... به کار می‌رود.
 ۵. نشانه‌ی بیان عاطفه یا تعجب (!) : در پایان جملات تعجبی و جمله‌هایی که یکی از حالات عاطفی مثل : آفرین، تأکید، افسوس، آرزو، دعا، ندا و ... به کار می‌رود.

کارگاه درس پژوهی

۱. به نظر شما چرا دریاقُلی توانست چنان کار بزرگی انجام دهد؟
۲. اگر به جای دریاقُلی بودید، چگونه رزمندگان را از وجود دشمن آگاه می‌کردید؟
۳. با مراجعه به کتاب‌های دوران دفاع مقدّس یا منابع رایانه‌ای، داستان دیگری از شهدای حماسه‌ساز انتخاب کنید و در کلاس بخوانید.
۴. بعضی از کوچه‌ها و خیابان‌های شهرها را به نام شهدا نام‌گذاری کرده‌اند؛ با هم گروهی خود یکی از شهدای محلّه‌تان را انتخاب کنید و گزارشی از زندگی‌نامه‌ی او را برای کلاس، بازگو کنید.



بخوان و حفظ کن

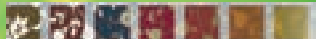


وطن

همه از خاکِ پاکِ ایرانیم
مهربان، همچو جسم با جانیم
یادگارِ قدیمِ دورانیم
مادرِ خویش را نگهبانیم
درسِ حُبِ الوطن، همی خوانیم
ما یقیناً ز اهلِ ایمانیم
جان و دل، رایگان بیفشانیم

«ابرج میرزا»

ما که اطفالِ این دبستانیم
همه با هم برادرِ وطنیم
اشرف و انجَبِ تمامِ ملل
وطنِ ما به جای مادر ماست
شکر داریم کز طفولیت
چون که حُبِ وطن ز ایمان است
گر رسد دشمنی برای وطن





بخوان و بیندیش

حماسه‌ی هُرمز

با شنیدن خبر حمله‌ی لشکر مغول، دهقانان و کشاورزان، خانه و زندگی خود را رها می‌کردند و به داخل شهر می‌رفتند تا شاید بتوانند خانواده‌ی خود را از چنگال مغولان خون‌خوار نجات دهند.

در میان کشاورزان، فقط اعضای یک خانواده بودند که کلبه‌ی خود را رها نکردند و تصمیم داشتند تا آخرین لحظات از خانه‌ی خود دفاع کنند. لشکر مغول تا خانه‌ی آن‌ها فاصله‌ی زیادی نداشت. اینجا خانه‌ی هُرمز، دهقان شجاعی بود که اعتقاد داشت یک مسلمان هرگز در برابر دشمن، تسلیم نمی‌شود. در این هنگام او به پسرانش گفت: «گوش کنید! هنوز هم دیر نشده، آیا مایلید که تسلیم مغول‌ها شویم؟».

سه پسر جوانش یک‌باره فریاد کشیدند: هرگز!

هرمز انگستان خود را میان ریش‌های سپیدش فرو برد و با خوش‌حالی گفت: «آفرین فرزندانم! مسلمان هرگز تسلیم نمی‌شود! ما باید بجنگیم و از خانه و میهن خود دفاع کنیم».

احمد، پسر بزرگ هرمز، گفت: «پدر، من هرگز حاضر به تسلیم نیستم اما علت این پایداری را نمی‌فهمم. ما حتماً از مغولان شکست خواهیم خورد. آیا بهتر نبود که ما هم به داخل شهر می‌رفتیم و همراه هم‌کیشان خود تا آخرین نفس، می‌جنگیدیم؟»

هرمز گفت: «فرزندم، هرکس وظیفه‌ای دارد. مردم شهر هنوز برای دفاع آماده نیستند. درحقیقت، مغولان، ما را غافل‌گیر کرده‌اند. ما باید سعی کنیم که از حرکت لشکریان مغول، جلوگیری کنیم تا مردم شهر، آماده‌ی دفاع شوند. به نظر من این بزرگ‌ترین کمک به آن‌هاست. باید بدانید که در این نبرد هیچ‌کدام از ما زنده نمی‌ماند. ما خود را فدای آیین و شرف و میهن خود می‌کنیم. فکر نکنید که اگر کشته شویم، شکست خورده‌ایم؛ برعکس، ما پیروز شده‌ایم.»

هرمز، کمی درنگ کرد و ناگهان گفت: «آیا صدای پای اسبی را نمی‌شنوید؟ مثل اینکه اسب‌سواری به سرعت به کلبه‌ی ما نزدیک می‌شود!».

احمد فوراً در کلبه را باز کرد. سواری به کلبه نزدیک شد و دهانه‌ی اسب خود را کشید. اسب ایستاد. از چهره‌ی او معلوم بود که از مغولان نیست. او نگاهی به هرمز و پسرانش افکند و گفت: «مگر نمی‌دانید، مغول‌ها خیلی نزدیک شده‌اند؛ به‌زودی به اینجا می‌رسند. چرا به شهر نمی‌آید؟».

احمد جواب داد: «ما همین‌جا از خود دفاع می‌کنیم».

سوار با تعجب گفت: «شما چهار نفر چگونه می‌توانید در مقابل سیل لشکریان مغول مقاومت کنید؟».

هرمز، قدم به جلو گذاشت و گفت: «شهر هنوز آماده‌ی دفاع نیست. ما تا مدتی لشکریان مغول را معطل

می‌کنیم تا هموطنان ما برای مبارزه با دشمن آماده شوند».

سوار که تازه به مقصود آن‌ها پی برده بود، نگاهی از روی تحسین به ایشان افکند و گفت: «شما خیلی فداکارید؛ افسوس که من از دیدبانان شهر هستم و باید رسیدن مغول‌ها را خبر دهم، وگرنه همین‌جا، با شما می‌ماندم». سوار درحالی که از آنان دور می‌شد، فریاد زد: «درود بر شما مردان فداکار!».

هنگام غروب، گرد و غباری از دور نمایان شد. لشکریان مغول، چون سیلی خروشان به طرف شهر در حرکت بودند، ناگهان یکی از یاران قاجان (یکی از فرماندهان سپاه مغول) که همراه او در خط اول لشکر حرکت می‌کرد، از اسب بر زمین افتاد. قاجان فوراً فرمان داد که همه بایستند. تیری بلند در سینه‌ی مرد، فرو رفته بود. قاجان، حیرت‌زده به اطراف نگاه کرد و پس از لحظه‌ای فریاد زد: «چه کسی او را کشت؟».

ناگهان، پیرمرد از کلبه خارج شد و با صدایی که به غرش شیر شباهت داشت، فریاد زد: «ای مغولان ناپاک! دور شوید. ای دشمنان گستاخ! دور شوید. ای مغولان متجاوز! چگونه انتظار دارید پیروان قرآن، پستی را بپذیرند و تسلیم شوند؟ من و فرزندانم مرگ را به شکست و خواری، ترجیح می‌دهیم».



قاجان از سخنان پیرمرد چیزی نمی فهمید؛ زیرا او به پارسی سخن می گفت ولی حس کرد که مرد پیر، خیال مقاومت دارد و متوجه شد که آن تیر از سوی پیرمرد، رها شده است. سردار مغول، قَهَقَهه ای زد و نیزه ای را در دست گرفت و آن را به طرف هرمز پرتاب کرد. پیرمرد با سرعتی که از سنّ او بعید بود، به داخل کلبه رفت و در را بست. نیزه به در کلبه خورد و در آن فرو رفت. قاجان می خواست فرمانی صادر کند تا افرادش کلبه ی کوچک را نابود سازند اما باران تیر از سوی کلبه به طرف آنان باریدن گرفت.

قاجان که از خشم می لرزید، گفت: «فکر می کنم عده ی زیادی از جنگ جویان در کلبه پنهان شده اند؛ با آن ها چه باید کرد؟»

یکی از مغولان گفت: «قربان بهتر است کلبه را آتش بزنیم!».

قاجان گفت: «آتش؟ بله، فکر خوبی است. مَشَعَل ها را روشن کنید».

در همان حال، چهار تیر از پنجره ی کوچک کلبه، بیرون جهید و چهار مغول از اسب به زمین افتادند. در این هنگام، هرمز به پسرانش گفت: «گویا می خواهند کلبه ی ما را آتش بزنند و با این وسیله، ما را از کلبه بیرون بکشند. ما تا به حال در رسیدن به هدف خود که معطل نگه داشتن قوای آن هاست پیروز شده ایم؛ حالا بهتر است که از کلبه خارج شویم و با این ناپاکان بجنگیم».

سخن هرمز تمام نشده بود که ناگهان سقف کلبه، آتش گرفت و شعله ی آتش، کم کم به جاهای دیگر سرایت کرد. هرمز فرمان بیرون رفتن از کلبه را صادر کرد. چهار قهرمان با شجاعت و شُکوه خاص از کلبه خارج شدند. قاجان با دیدن آن ها به تَمَسْخُرُ گفت: «این چهار نفر می خواهند با ما بجنگند؟! آن ها را تیر باران کنید».

باران تیر بر سر هرمز شجاع و پسران قهرمان او باریدن گرفت و آن ها نیز با تیرهای خود به دشمنان پاسخ دادند. پس از مدتی کوتاه، یک تیر بلند در سینه ی پیرمرد قهرمان فرو رفت. هرمز فریادی کشید و گفت: «پیروز باد ایران!» و لحظاتی بعد، سه فرزند شجاعش چون برگ درخت بر روی زمین افتادند، درحالی که تا آخرین لحظات، قلبشان از عشق به وطن، لبریز بود.

چو ایران نباشد تن من مباد بدین بوم و بر، زنده یک تن، مباد

(محمود حکیمی، به سوی ساحل با اندکی کاهش و تغییر)

♦ ایستگاه اندیشه

۱. چرا پیرمرد و پسرانش در کلبه ماندند؟
۲. راز پایداری و ماندگاری سرزمین ایران در چیست؟



فصل هفتم

فرهنگ و هنر

میوه‌ی هنر

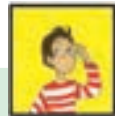
۱ آن قصه شنیدید که در باغ، یکی روز
 کز من نه دگر بچ و بُنی ماند و نه شاخی
 گفش تبر آهسته که جرم تو همین بس
 تا شام، نیفتاد صدای تبر از گوش
 ۵ دهقان چو تنور خود از این هیمه بر فروخت
 آوخ که شدم هیزم و، آتشگر گیتی
 خندید برو شعله، که از دست که نالی؟
 آن شاخ که سر برکشد و میوه نیارد
 جز دانش و حکمت نبود میوه‌ی انسان
 ۱۰ از گفته‌ی نا کرده و بیوده چه حاصل؟
 آسان گذرد کز شب و روز و مه و سالت
 از جورِ تَبَر، زار بنالید سپیدار
 از تیشه‌ی هیزم شکن و آزه‌ی نجار
 کاین موسم حاصل بود و نیست تورا بار
 شد توده در آن باغ، سحر، هیمه‌ی بسیار
 بگریست سپیدار و چنین گفت دگر بار
 اندام مرا سوخت چنین ز آتش ادبار
 ناچیزی تو، کرد بدین گونه تو را خوار
 فرجام، به جز سوختش نیست سزاوار
 ای میوه فروش هنر، این دکه و بازار
 کردار نلو کن، که نه سودی ست ز گفتار
 روز عمل و مزد، بود کار تو دشوار

«پروین اعصامی»

خودارزیابی

۱. علت قطع کردن درخت سپیدار چه بود؟
۲. از نظر شاعر «میوه‌ی انسان» چیست؟
۳. به نظر شما، پیام این شعر چیست؟
۴.

یادآوری



الف) کلمه‌ی «آوخ» را که در درس خواندیم یک واژه است، اما معنای یک جمله‌ی کامل را بیان می‌کند. گاهی برای حالت‌هایی مانند آرزو، اندوه و شادی و... از کلمه‌هایی مانند ای کاش، افسوس، آفرین و... استفاده می‌کنیم. این کلمات را شبه‌جمله می‌گویند. در پایان شبه‌جمله، نشانه‌ی بیان عاطفی «!» به کار می‌رود. این کلمات در ظاهر، مانند یک جمله نیستند ولی معنای یک جمله‌ی کامل را بیان می‌کنند. به همین سبب، شبیه جمله هستند؛ مانند: «ندا و منادا» (ای وطن)

ب) به کلمه‌های زیر توجه کنید:

پار _____ پارسال

دی _____ دیروز

مه _____ ماه

گاهی شاعران از کلمات کوتاه شده‌ای مانند «پار، دی، مه، گه و شه» استفاده می‌کنند، لازم است هنگام بیان معنی، به این کلمات توجه داشته باشیم.

کارگاه درس پژوهی

۱. منظور شاعر از مصراع «کردار نکو کن، که نه سودی ست ز گفتار» چیست؟
۲. چند شخصیت در این شعر حضور دارند؟ درباره‌ی نقش هر یک، گفت‌وگو کنید.
۳. شعر «میوه‌ی هنر» را با راهنمایی معلم خود، در کلاس به صورت یک نمایش اجرا کنید.



افلاطون و مرد جاهل

گویند روزی افلاطون نشسته بود. مردی جاهل نزد او آمد و نشست و شروع کرد به حرف زدن. در میانه‌ی سخن، گفت: «ای حکیم! امروز فلان مرد را دیدم که سخن تو می‌گفت و تو را دعا می‌کرد و می‌گفت: افلاطون، بزرگ مردی است که هرگز کس چون او نبوده است و نباشد، خواستم که شکر و سپاس او را به تو رسانم». افلاطون چون این سخن بشنید، سر فروبرد و بگریست و سخت دل‌تنگ شد. این مرد گفت: «ای حکیم! از من چه رنج آمد تو را که چنین تنگدل گشتی؟». افلاطون گفت: «از تو رنجی به من نرسید ولیکن برای من از این بدتر چیست که جاهلی مرا بستاید».



* چرا هنگامی که افراد نادان از ما تعریف می‌کنند، نباید خوش حال شویم؟





کتاب خوانی

بدان که قصه خواندن و شنیدن، فایده‌ی بسیار دارد:
 اول آنکه از احوال گذشتگان خبردار شود.
 دوم آنکه چون عجایب بشنود، نظر او به قدرتِ الهی، گشاده گردد.
 سیم، چون محنت و شدت گذشتگان شنود، داند که هیچ کس از بند محنت آزاد نبوده است، او را تسلی
 باشد.

چهارم، چون زوال ملک و مال سلاطین گذشته شنود، دل از مال دنیا و دنیا بردارد و داند که با کس،
 وفا نکرده و نخواهد کرد.

پنجم، عبرت بسیار و تجربی بی شمار او را حاصل شود.
 و خدای تعالی با حضرت رسول (ص) می گوید: «ای محمد، ما از قصه‌های رسولان و خبرهای پیغمبران،
 بر تو می خوانیم. آنچه بدان، دل را ثابت گردانیم و فایده‌های کلی تو را حاصل گردد» (قرآن کریم، سوره‌ی
 هود، آیه‌ی ۱۲۰).

پس معلوم شد که در قصه‌های گذشتگان، فایده‌ای هست و خواننده و گوینده و شنونده را از آن فایده
 رسد. اگر پرسند که قصه خوانی، چند نوع است؟ بگوی دو نوع: اول حکایت‌گویی و دوم نظم خوانی.
 اگر پرسند که آداب حکایت‌گویی چند است؟

بگوی: اوّل آنکه قصّه‌ای که ادا خواهد کرد، باید که بر اُستاد خوانده باشد و با خود تکرار کرده باشد تا فروماند. دویم آنکه چُست و چالاک، به سخن در آید و خام نباشد.

سیم باید که داند که جماعت، لایق چه نوع سخن است، بیشتر، از آن گوید که مردم، راغب آن باشند. چهارم، نثر را وقت و وقت، به نظم آراسته گرداند که بزرگان گفته‌اند: نظم در قصّه خوانی چون نمک است در دیک؛ اگر کم باشد، طعام بی مزه بود و اگر بسیار گردد شور شود؛ پس اعتدال، نگاه باید داشت.

پنجم، سخنانِ محال و کزاف نگویند که در چشم مردم، سبک شود.

اگر پرسند که آدابِ نظم خوانی چند است؟

بگوی: اوّل آنکه به آهنگ خواند.

دویم، سخن را در دل مردم بنشانند.

سیم، اگر بیتی مشکل پیش آید، شرح آن با حاضران بگوید.

چهارم، چنان نکلند که مُستمع، ملول گردد.

پنجم، صاحب آن نظم را در اوّل یاد در آخر، یاد کند و فاتحه و تکبیر گوید.

«کمال الدّین حسین واعظ کاشفی، قُتوت نامہ ی سلطانی»

خودارزیابی

۱. سه مورد از فایده‌های قصه خواندن را بیان کنید.
۲. چرا باید در آغاز یا پایان نوشته از شاعر یا نویسنده‌ی آن یاد کرد؟
۳. اگر بخواهید قصه‌ای برای خواندن انتخاب کنید، چه ویژگی‌هایی را برای آن در نظر می‌گیرید؟
۴.

یادآوری



هر داستان از قسمت‌های (عناصر) مختلفی تشکیل می‌شود که در اینجا با برخی از آن‌ها آشنا می‌شویم.

* موضوع: فکر اولیه‌ای که به ذهن نویسنده می‌رسد و کل فضای داستان را دربر می‌گیرد، موضوع داستان است. در شعر میوه‌ی هنر، موضوع داستان «ثمربخشی و مفید بودن» است.

* شخصیت: افراد حاضر در داستان را شخصیت می‌گویند. مثلاً در درس «میوه‌ی هنر»، می‌توان به سپیدار، تیر، شعله و هیزم‌شکن اشاره کرد.

* زاویه‌ی دید: شیوه‌ای که نویسنده برای بیان داستان، انتخاب می‌کند و از زبان او سخن می‌گوید. زاویه‌ی دید داستان، مشخص می‌کند که داستان از دید چه کسی، بازگو شده است.

کارگاه درس‌پژوهی

۱. با توجه به آداب نظم (شعر) خوانی، درس میوه‌ی هنر را در گروه خود بررسی کنید.
۲. درباره‌ی «ویژگی‌های یک کتاب خوب» در گروه بحث کنید.
۳. یکی از داستان‌های شاهنامه را به شیوه‌ی نقالی در کلاس اجرا کنید.





بخوان و حفظ کن



به کیتی، به از راستی، پیشه نیست

به کیتی، به از راستی، پیشه نیست
سخن گفتن کژ ز بیچارگی است
هر آن کو که گردد به کرد دروغ
همه راستی کن که از راستی
هر آن کس که با تو نگوید درست
کشاده است بر ما، در راستی
مکن دوستی با دروغ آزمای
ز کژی بتر، هیچ اندیشه نیست
به بیچارگان بر، بیاید گریست
ستم کاره خوانیمش و بی فروغ
نیاید به کار اندرون، کاستی
چنان دان که او دشمن جان توست
چه گویم خیره، در کاستی؟
همان نیز با مرد ناپاک رای

«شاهنامه، فردوسی»

ستاره‌ی روشن

چنان خواندم که چون بزرگمرد حکیم، برادران را وصیت کرد که «در کتب خوانده‌ام که آخر الزمان پیغامبری خواهد آمد، نام او محمد مصطفی (ص) اگر روزگار یابم، نخست کسی من باشم که بدو گروم، شما هم فرزندان خود را چنین وصیت کنید تا بهشت یابید».



حکما و علما نزدیک وی می آمدند و می گفتند که ما را از علم خویش بهره دادی و هیچ چیز دریغ نداشتی تا دانا شدیم، ستاره‌ی روشن ما بودی که ما را راه راست نمودی، ما را یادگاری ده از علم خویش.

گفت: وصیت کنم شما را که خدای، عَزَّوَجَلَّ، به یگانگی شناسید و وی را اطاعت دارید و بدانید که کردار زشت و نیکوی شما می بیند و آنچه در دل دارید، می داند و زندگانی شما به فرمان اوست.

نیکویی گوید و نیکوکاری کنید که خدای، عَزَّوَجَلَّ، که شما را آفرید برای نیکی آفرید و زینهار تا بدی نکنید و از بدان دور باشید که بدکننده را زندگانی، کوتاه باشد و پارسا باشید و چشم و گوش و دست از حرام و مال مردمان، دور دارید.

راست گفتن پیشه گیرید که روی را روشن دارد و مردمان، راست گویان را دوست دارند و راست گوی هلاک نشود و از دروغ گفتن دور باشید که دروغ زن ارچه گواهی راست دهد، نپذیرند.

و مردمان را عیب مکنید که هیچ کس بی عیب نیست؛ هر که از عیب خود ناینجا شد، نادان تر مردم باشد. و خوی نیک، بزرگ تر عطا‌های خدای است عَزَّوَجَلَّ. و از خوی بد دور باشید که بندگراں است بر دل و بر پای، همیشه بد خو در رخ بزرگ باشد و مردمان از وی به رنج و نیکو خوی در هر دو جهان ستوده است و هر که از شما به زاد بزرگ تر باشد، وی را بزرگ تر دارید و حرمت او نگاه دارید.

«ابوالفضل بیهقی، تاریخ بیهقی»

خودارزیابی

۱. یادگار بزرگمهر برای حکما و علما چه بود؟
۲. پدر و مادر شما معمولاً چه سفارش‌هایی در انجام کارها دارند؟
۳. چرا نیکوخوی در هر دو جهان، ستوده است؟
۴.

یادآوری



۱. به کلمه‌های زیر دقت کنید.
– (زشت، نیکو)
– (راستگو، دروغ‌زن)
– (خوی نیک، خوی بد)
این کلمات مخالف یکدیگر هستند.
آوردن دو کلمه با معنی متضاد موجب زیبایی و لطافت سخن می‌گردد. تضاد باعث تلاش ذهنی می‌شود؛

مانند

- الف) گدای نیک انجام به از پادشاه بد فرجام (سعدی).
کلمات «نیک انجام» و «بد فرجام» مخالف یکدیگرند.
ب) هرچه زود برآید، دیر نیاید (سعدی).
۲. به جمله‌های زیر توجه کنید:
– برادران را وصیت کرد.
– وصیت کنم شما را
در گذشته، گاهی در جملات از حرف اضافه‌ی «را» به جای «به» استفاده شده است.

کارگاه درس پژوهی

۱. درباره‌ی جمله‌ی «هر که از شما به زاد بزرگ‌تر باشد، وی را بزرگ‌تر دارید»، با افراد گروه، گفت‌وگو کنید.
۲. نمایشنامه‌ای را طراحي کنید و در آن، رفتار دو انسان نادان و دانا را نشان دهید.
۳. با توجه به متن درس، چگونه می‌توانیم، ستاره‌ی روشنی برای خود و دیگران باشیم؟





بخوان و بیندیش

آوای گنجشکان

شیخ مکتب‌خانه بر تشکچه نشسته بود و بر بالش تکیه داشت. کودکان نیز بر تشکچه‌های خویش بودند و سر در کتاب حافظ داشتند. قرآن خوانده بودند و شیخ گفته بود: اکنون به آواز گنجشکان گوش می‌دهیم. کودکان در سکوت، به آواز گنجشکان درخت مکتب‌خانه، گوش می‌دادند. عادت بود، میان دو درس، سکوت بود و گوش دادن به جیک‌جیک گنجشکان که فراوان بودند بر درخت. غوغا می‌کردند گنجشکان. عجب بود که هنگام درس، ساکت بودند. سر بر بال و سینه می‌گذاشتند. در خود بودند هیچ صدایی نبود، جز صدای شیخ که می‌خواند: «بحث ما در لطف طبع و خوبی اخلاق بود».

صدای کوفتن کوبه‌ی در مکتب آمد. شیخ گفت: کسی برود، ببیند کیست؟

«ممنون» بود که آمده بود. «ممنون» همه‌ی آن چیزهایی که حافظ گفته بود، داشت. ممنون مست کتاب بود و عاشق دانش، ظاهری آشفته داشت و پیراهنی کهنه. «مجنون» هم صدایش می‌کردند. اهل بحث بود و مدعی دانایی. پس از هر بحث، قانع می‌شد یا نمی‌شد، می‌گفت «ممنون» و می‌رفت. هر جا کتابی بود، مکتبی بود، می‌رفت و می‌گفت: به من چیزی بیاموزید.

شیخ خواست او را رد کند، میانه‌ی درس آمده بود. گفت: به تو چه بیاموزم، که ندانی! به گفته‌ی خود «همه چیز دانی!».

ممنون در میان کودکان نشست. تشکچه نداشت، بر حصیر نشست. میان سال بود و سرگردان. سرگردان در شهر، رها از قیدوبند. ریسمانی بر کمر می‌بست و کتاب‌ها زیر بغل داشت.

ممنون بر حصیر زانو زد، پیش شیخ. کتاب در کنار نهاد: بخوان شیخ، چه می‌خواندی؟

شیخ به آهنگ خوش، همان شعر حافظ را خواند: بحث ما در لطف طبع و خوبی اخلاق بود.

گنجشکان ساکت بودند. ممنون، سر به زیر انداخت و به فکر فرورفت. سپس، برخاست صدایش را بلند کرد، گویی با حافظ، در سال‌های سال پیش، سخن می‌گفت.

بعد، رو کرد به شیخ: ای شیخ، مرا چیزی بیاموز. نصیحتی کن. امروزم را شاداب و شیرین کن. چنان که

این کودکان امروزشان با خلق خوش تو گوارا می‌شود. شیخ، این مکتب «فلک» ندارد. کودکان را چگونه بر سر عقل می‌آوری، بی‌چوب، بی‌فلک؟ به هر مکتب رفتم، چوبی و فلکی دیدم، آویخته بر دیوار.

۱. حرف ما درباره‌ی شیرین‌سخنی و اخلاق خوب بود.

شیخ، آرام و اشک در چشم گفت: اینجا گنجشکان هم درس می‌آموزند. چوب و فلک راه و روش آنان نیست. کودکانشان را پرواز و دانه برچیدن می‌آموزند، بی چوب و فلک.
— به من چه می‌آموزی، شیخ؟ تو بزرگی.
— من چیزی ندارم که به تو بیاموزم. از من تعریف نکن.
ممنون پیش رفت، پیش شیخ زانو زد، بر دست او بوسه داد: «به من چیزی بیاموز، شیخ!» چشمش به اشک نشست.

شیخ دست در گردن او انداخت و موهای پریشان او را نوازش کرد: پسرم، حافظ بخوانم برایت؟
— حافظ در سر و قلب من است. هزاران بار خوانده‌ام. چیزی دیگر بخوان.
— سعدی چه؟ گلستان و بوستان؟



— هرچه بگویی خوانده‌ام، هرچه به این کودکان می‌آموزی، بارها و بارها خوانده‌ام. می‌دانم، می‌دانم، بسیار می‌دانم. چیزی به من بیاموز که ندانم.

شیخ، کوزه‌ی آب خویش که در کنار داشت، پیش ممنون گذاشت. کوزه‌ی دیگر از کودکی گرفت. کوزه‌ی خویش به ممنون داد.

— آب نخواستم، کوزه نخواستم. به من چیزی بیاموز.

— شیخ گفت: کوزه را نگه دار تا در آن، آب این کوزه ریزم.

شیخ از کوزه‌ی خود در کوزه‌ی ممنون آب ریخت. کوزه در دست ممنون پُر بود. آب از سر آن ریخت.

ممنون گفت: به من چیزی بیاموز.

بار دیگر، شیخ در کوزه‌ی پُر، آب ریخت. ممنون گفت: این کوزه جا ندارد. مرا دیوانه می‌دانی. آری، من

دیوانه‌ام. ممنونم. آنچه باید بیاموزم، آموختم. ممنون... ممنون.



ممنون برخاست، آب کوزه در کنار درخت، خالی کرد. کوزه‌ی خالی پیش شیخ آورد و گفت: این یعنی، «خالی شو تا پُر شوی» من پُر بودم و پُر گفتم از خود، اکنون خالی‌ام، هیچم و هیچ نمی‌دانم. حالا مانند این کودکان‌ام. با من از هرچیز بگو، از ابتدا آغاز کن. من کی‌ام. به من بگو: «من کی‌ام، تو کیستی»؟ شیخ لبخند زد و گفت: به آواز گنجشکان گوش کن، هزاران سخن در آوازشان است. گوش کن، می‌شنوی. ممنون ساکت شد. کودکان او را می‌دیدند که همه‌ی وجودش گوش شده است. گنجشکان غوغا کردند. از درخت برخاستند و در هوای مکتب چرخ زدند و بازگشتند و بر شاخه‌ها نشستند. ممنون سر برگرداند، گنجشکان را دید. گنجشکان در شاخه‌ها گفت‌وگو می‌کردند.

شیخ گفت: چه می‌شنوی؟ بر کودکان بازگو.

ممنون برخاست، رو کرد به کودکان با صدای بلند گفت:

برکِ درختانِ سبز در نظر هوشیار
هر ورقش دفترِی است معرفت‌کردگار

نقل از گنجشکان، غلام شما ممنون.

ممنون، ریسمانی که بر کمر داشت، سفت کرد. گرهی دیگر زد. کتاب‌هایش را در بغل گرفت و به سوی درِ مکتب رفت.

شیخ نگاهش کرد، کودکان دیدند که با خود شعر می‌خواند و می‌رود. گنجشکان در شاخه‌های درخت، جیک‌جیک می‌کردند.

عماد (یکی از شاگردان) گفت: چرا با او چنین کردی. مهربانی و هم‌زبانی کردی. او از ما نیست، دیوانه‌ای سرگردان است، که مکتب‌های شهر را یک‌به‌یک می‌گردد. به آنان می‌گوید: «چیزی به من بیاموزید» بسیاری از آنان در مکتب را به روی او بسته‌اند.

شیخ گفت: او نعمتی است که هر کس قدر او نمی‌داند.

یکی از بچه‌های مکتب، برخاست و گفت: او چه نعمتی است، جز پُرگویی و ادّعا و درهم‌ریختگی ظاهر؟ شیخ گفت: او اینجا نیست. غیبت او نکنیم. به هر حال، او امروز، محفل ما را روشن کرد و درسی به ما داد، از هر کس باید چیزی آموخت. هر جا می‌تواند برای ما مکتب باشد.

«هوشنگ مرادی کرمانی، آب/نبار، با تلخیص و اندک تغییر»

♦ ایستگاه اندیشه

۱. به نظر شما چرا شیخ مکتب‌خانه ابتدا از آموزش دادن به ممنون خودداری می‌کرد؟
۲. به نظر شما زیباترین بخش این داستان، کدام قسمت است، چرا؟

نیایش

ز ما خدمت آید، خدایی تورا است
همه نیستند، آنچه هستی تویی
تویی آفریننده‌ی هر چه هست
چراغ هدایت تو بر کرده‌ای
برون ز آن که یاریگری خواستی
به نیروی تو یک بیک زنده ایم
تو خشنود باشی و من رستگار

«نظامی»

خدایا، جهان پادشاهی تورا است
پناه بلندی و پستی تویی
همه آفریدست بالا و پست
خرد را تو روشن بصر کرده‌ای
جهانی بدین خوبی آراستی
خداوند مایی و ما بنده ایم
رهی پیشم آور که فرجام کار

واژه‌نامه

آ

اعتبار: آبرو، ارزش، قدر

اعتدال: میانه‌روی

اعضا: جمع عضو، بخش‌ها، افراد

اغما: بیهوش شدن، بیهوشی

افتادگی: خضوع و فروتنی

افتخار: سرافرازی

افراخته: افراشته، برافراشته

اقلأ: کمترین مقدار، دست‌کم

التفات: توجه

التهاب: برافروختگی

الفاظ: جمع لفظ، کلام

ألفت: دوستی، انس، خو گرفتن

ألکن: کسی که زبانش به هنگام صحبت، گیر می‌کند.

امتداد: کشیده شدن، دراز شدن

انبان: کیسه‌ای بزرگ از پوستِ دباغی‌شده‌ی گوسفند

أنجب: نجیب‌تر، شریف‌تر

أنس: دوستی، رفاقت، ألفت

اوراق: جمع ورق، اجزای چیزی، پاره‌ها

اوراق فروشی: نوعی شغل یا مکانی که در آن،

قطعه‌های کهنه‌ی اتومبیل یا وسایل دیگر فروخته می‌شود.

اولی‌تر: برتر، شایسته‌تر

اهریمن: دشمن، شیطان، کسی که منش پلیدی دارد.

ایلات: جمع ایل، اقوام عشایری

ب

باطن: درون و نهان هر چیز یا کس

بتر: بدتر

بخیل: حسود

بدخو: بداخلاق، اخمو

بدرقه: همراهی کردن، مُشایعت

آتشگر: روشن‌کننده‌ی آتش، کسی که آتش را فروزان

می‌کند.

أذرگَسبب: به معنی آتش تندوتیز، نامی است در

شاهنامه‌ی فردوسی که در اصل، اسم یکی از سه آتش مقدس

بوده، اما در شاهنامه به معنای آتش جهنده و کنایه از هر چیز

مورد نیایش و ستایش آمده و نیز اسم یکی از پهلوانان است.

آراسته: منظم، مزین

آفات: جمع آفت، آسیب‌ها

آکنده: پُر، لبریز

آمرانه: امری، دستوری، با لحنِ دستور و فرمان

چیزی بر زبان آوردن.

آوا: آواز، بانگ، صوت

آوخ: دریغ، افسوس، آخ

الف

اَبرمرد: مرد بزرگ

اتحاد: یکپارچگی، یکی شدن

اختلاف: نزاع، ناسازی، عدم موافقت

آدا: رمز و اشاره – حرکتی که از روی تقلید باشد.

إدبار: بدبختی، نگون بخت

ادعا کردن: چیزی را برای خود خواستن، پافشاری

کردن در کاری که هنوز قطعی نشده است.

ارچه: اگرچه

أزلی: همیشگی، بی آغاز، ابدی

استماع: گوش کردن

أسرار: رازها، سِر‌ها، جمع سِرّ

أشرف: گرامی‌تر، شریف‌تر

اطاعت: پیروی

اطلس: پارچه‌ی ابریشمی

پرهیزگار : پاک دامن، پارسا
 پروردگار : پرورش دهنده، یکی از نام‌های باری تعالی
 پرورده : پرورش یافته
 پرورنده : رشد دهنده
 پشت سر نهاد : گذشت، رد کرد، عبور کرد
 پلنگ افکن : نیرومند، قدرتمند
 پوتین : چکمه، نوعی پای پوش
 بود : نخ‌های قالی بافی
 پی : پا، قدم، گام
 پیشه : کار، حرفه
 پیشوایان : رهبران، مقتدایان
 پیغامبران : پیام‌آوران، پیامبران
 پیکار : رزم، نبرد
 پیکر : تن، هیكل، اندام، جسم
 پیلتن : تناور، تنومند، بزرگ جثه

ت

تأخیر : عقب انداختن، درنگ کردن
 تبلیغ : رساندن پیام
 تپیدن : جنبیدن، حرکت داشتن
 تحسین : آفرین گفتن، تشویق کردن، نیک شمردن
 تحویل : انتقال دادن، جابه‌جا کردن، رساندن
 تدبیر : راه‌حل، چاره
 ترجیح : برتری دادن
 تسلط : مسلط شدن، چیره شدن
 تسلّی : آرامش دادن، کاستن از اندوه کسی
 تسلیم : پذیرفتن، زیر بار زور رفتن
 تعالی : بلند مرتبه، برتر
 تعرّض : دست‌درازی کردن
 تعلل : درنگ کردن، بهانه آوردن، کوتاهی
 تفاوت : فرق، اختلاف، ناسازی
 تفت : گرم، تند، تیز

بدوگروم : تابع او شوم، از او اطاعت کنم، به او می‌گروم .
 برحذر باش : مواظب باش، بپرهیز، آگاه باش
 برزن : کوی، محله، کوچه
 برکردن : افروختن
 برگند : کند، جدا کرد
 برکه : آبگیر
 برنا : جوان
 برومند : باثمر، کامیاب، آبرومند
 برهه : مقطع، بخشی از زمان
 بزّاز : پارچه فروش
 بساط : پهنه‌ی زمین، گستردنی
 بسنده : کامل، کافی
 بصّر : بینایی، روشنی دیده، دیدن
 بعشی : نیروهای ارتش عراق در زمان صدام
 بل : بلکه
 بن : بیخ، بنیاد
 بند : طناب، ریسمان
 بنداخت : انداخت
 بوستان : باغ، فضای سبز، گلزار
 بوم و بر : سرزمین، قلمرو، ناحیه، آب و خاک
 بیخ و بُن، ته، ریشه
 بیشه : جنگل

پ

پار : سال گذشته
 پارسا : پرهیزگار، پاک دامن
 پاینده : پایدار، استوار، پابرجا
 پُراپهت : باشکوه
 پرت : بی معنی، بی ارتباط، بیهوده
 پُرچانگی : پُر حرفی، وِزاجی
 پَرخاش : ستیزه‌جویی، درشتی
 پُرمَدعا : از خود راضی

جوهر: (بر وزن گوهر)، سنگ گرانبها
جهان دیده: کسی که سفر بسیار کرده و بیشتر شهرهای
دنیا را دیده و تجربه اندوخته

چ

چاره: تدبیر، علاج، درمان
چاک چاک: پاره پاره
چراخور: چراگاه، علفزار
چُست: چابک، تند و تیز، چالاک
چشم داشت: امید و خواهش، توقع و انتظار
چشمگیر: بزرگ، قابل توجه
چنو: چون او، مانند او
چیره دست: هنرمند، ماهر، زبردست

ح

حاجت: نیازمندی، نیاز، احتیاج
حادثه: پیشامد تازه، واقعه، رویداد
حاسد: حسود، حسادت کننده، رشک برنده
حُبّ الوطن: میهن دوستی، دوست داشتنِ وطن
حَبه: دانه
حُجره: غرفه، اتاق، خانه
حُسن خُلق: اخلاق نیکو، خوش رفتاری
حشر: گرد کردن مردم، گروه، انبوه، فوج
حصیر: نوعی فرش یا گسترده‌ای که از نی یا گیاه دیگری
بافته می‌شد.

حُقه باز: شعبده باز، فریب دهنده
حَک: خراشیدن، تراشیدن
حُکما: جمع حکیم، دانشمندان
حواس: جمع حس، حس‌ها
حیرت زده: سرگشته، سرگردان، متحیر
حیله‌گری: بدجنسی، اهل مکر و نیرنگ بودن

تَفته: داغ، گداخته، گرم

تقدیر: سرنوشت

تکاپو: جست‌وجو

تَکبُر: غرور، خودخواهی

تل: تپه، پشته

تمثیل: مثال آوردن

تمجید: ستودن، تعریف کردن

تَمَسُّخُر: ریشخند زدن، مسخره کردن

تن پروری: تنبلی، کاهلی، سستی

تواضع: فروتنی، خاکساری

توده: تپه و پشته

توفنده: باجوش و خروش، خروشان

تهی مغز: نادان، کسی که کارهای نادرستی انجام دهد،

سبک مغز

تیمار کردن: مراقبت کردن، خدمت کردن، رسیدگی به

آب و خوراک حیوان.

ث

ثابت: پابرجا، استوار

ثنا: ستایش، ذکر نیکویی‌ها

ثواب: پاداش کار نیک

ج

جادوگر: افسونگر

جانکاه: رنج دهنده، آزار دهنده

جایز: روا، مناسب، شایسته

جَبَّار: قادر، متکبر

جبریل: جبرئیل، فرشته‌ای که وحی را بر پیغمبر نازل

می‌کرد.

جَسْت: جهش، پرش

جَسور: بی‌باک، شجاع، دلاور

جوانمردی: سخاوت، بخشندگی

خ

خاطر: آنچه از دل گذرد، اندیشه و خیال

خان: مرحله (هفت خان)

خاور: شرق

خجالت: شرمندگی، شرمساری

خُجَند: نام شهری در کشور فارسی زبان تاجیکستان

خرافی: سخن بیهوده و باطل، بی اساس

خرامان: خرامیدن، بازیابی و ناز راه رفتن

خُردی: کوچکی، خُردسالی

خصلت: صفت ذاتی، خوی، طبیعت

خلاف: ناسازگاری کردن، مخالفت

خلال: چوب باریک که لای چیزی بگذارند.

خَلق: آفریده، مردم

خُلُق: خوی، منش

خواجه: صاحب، بزرگ، سرور

خوار: پست و حقیر

خواری: پستی، زبونی

خوان: سفره

خودپسندی: خودخواهی

خودکامه: خودسر، خودرأی، نافرمان

خوش رأیی: خوش عقیدگی، مثبت اندیشی، خوش فکری

خیره: بی پروا، گستاخ، لجاجت

د

دار و ندار: دارایی، مال و ثروت

دُرشتی: ناهمواری، تندی

دروغ آزمای: دروغگو، دروغ زن

دروغ زن: دروغگو

دریغ: افسوس، حسرت

دژبانی: نگهبانی، قسمت کوچکی از سازمان ارتش

دست باز گرفتن: دست کشیدن، خودداری کردن

دستگاه: شکوه، قدرت، عظمت

دل‌ویز: دلپسند، مرغوب، دلخواه

دل‌باز: جای وسیع و با صفا

دلجویی: عذر خواهی کردن، مهربانی کردن

دلکش: دلپذیر، دلپسند

دلگیر: تنگ و نامناسب، درجایی به معنی ناراحت و

اندوهگین

دوره گرد: فروشنده‌ی بدون محل کسب و در حال حرکت

دیدبان: نگهبان، مأموری که از جایی مراقبت می کند.

دیلمان: نام ناحیه‌ای قدیمی در گیلان، گیلان

دیه: روستا، قریه

ذ

ذکر: یاد کردن، دعاگفتن

ذهن: هوش، فهم

ر

راغب: مایل، علاقه مند

رایت: پرچم، درفش، علم

ربیع: بهار، هنگام بهار

رحمان: بخشنده، از صفات خدای بزرگ

رُخ تابیدن: چهره برگرداندن

رَصَدخانه: مکانی که در آن به تماشای علمی آسمان و

مطالعه در اوضاع ستارگان می پردازند.

رَمه: دسته‌ی حیوانات، گله‌ی گاو و گوسفند

رویداد: اتفاق، حادثه

رهنمود: راهنمایی، نشان دادن راه صحیح در کاری

ز

زاد: سن، زمان عمر

زار: ناتوان، ضعیف، نحیف

زاغ: پرنده‌ای شبیه به کلاغ

زر و سیم: طلا و نقره

زَرین: طلائی، چیزی که از زر ساخته شده و یا به رنگ
زراست.

زَمزمه: سخن گفتن زیر لب

زَوَال: نابودی، رو به نیستی رفتن

زَیبنده: برازنده، درخور

زینهار: زنهار، آگاه باش

زی: زندگی کن (فعل امر)

ژ

ژَرَف: عمیق

ژَرَفَا: گودی، عمق

س

ساحت: فضای خانه، حیاط، درگاه

سَبو: کوزه‌ی سفالی

سپاس‌داری: شکرگزاری، سپاسگزاری

سپاس‌گزار: شکرگزار، قدردان

ستایش: ستودن، مدح خدا گفتن

ستوده: ستایش شده، پسندیده

سحاب: ابر

سَخاوت: بخشش، بخشندگی

سِرّاللّه: سرّ الهی، راز خداوندی، اسرار الهی

سراب: آب‌نما، آنچه از دور آب به نظر می‌آید.

سرایت: انتقال یافتن، اثر کردن

سربلندی: سرافرازی

سرکشی: نافرمانی، طغیان

سلاطین: پادشاهان، جمع سلطان

سَلیم: سالم، بی‌عیب، ساده‌دل، در حکایت «درخت

علم» این کلمه از روی طنز بیان شده است و در معنی نادان و
ناسالم به کار رفته است.

سَنَد: چیزی که به آن اعتماد کنند، نوشته، مدرک

سهمگین: خوفناک، ترسناک، ترس‌آور

سیرت: روش، خوی و خُلق

سیمرغ: پرندۀ ای است افسانۀ ای که گویند بسیار بزرگ

بوده و در کوه قاف آشیان داشته و سی‌رنگ هم گفته شده است.

ش

شاخسار: شاخ و برگ، قسمت بالای درخت که پر

شاخ و برگ باشد.

شیتا: زمستان، فصل سرما

شبروان: کسانی که شب را برای عبادت و راز و نیاز با

خدا، بیدار هستند، عبادت‌کنندگان در شب، عارفان، حق‌شناسان.

شُرُوط: جمع شرط، پیمان‌ها

شَعَف: خوش‌حالی، شادی

شُکوه: عظمت، بزرگی

شوکت: شکوه و عظمت

شُنُفته: شنیده

ص

صاحب: هم‌صحبت، یار و دوست

صَبَا: باد، بادی که از سمت مشرق می‌وزد.

صَخره: سنگ بزرگ و سخت

صرف کردن: خرج کردن

صَعَب: دشوار، سخت

صَلاح: آشتی کردن، نیک شدن، درستی

صواب: درست، شایسته

صوت: بانگ، آواز، صدا

صیف: تابستان

ط

طاهر: پاک، پاک‌دامن، پاکیزه

طاقت: توانایی، قدرت

طالع: بخت و سرنوشت

طایفه: جماعتی از مردم، گروه، قوم و خویش

طراوت : شادابی، تازگی

طریقت : راه و روش

طُشت : ظرف بزرگ و فلزی

طعام : غذا، خوراک

طعمه : خوردنی

طنین : صدای ناقوس، آواز

طواف : اطراف چیزی گشتن، دور زدن، زیارت

غزلیات : جمع غزل، نوعی شعر

غَش : بی هوش شدن، از حال رفتن

غلبه : چیره شدن، پیروزی

غنیمت : آنچه به دست آید، سود، فرصت مناسب

غیبت : پنهان شدن از نظر

ف

فاتحه : آغاز کار، اول چیزی، گشایش

فاخته : پرنده‌ای است شبیه کبوتر

فارغ : آرام و آسوده، بیکار

فاقد : بدون، بی بهره بودن، نداشتن

فخر : بالیدن، مباهات و افتخار کردن

فَر : شکوه، زیبایی

فراخ : گشاد، وسیع

فراز و فرود : بلندی و پستی

فرجام : پایان، آخر، عاقبت کار

فَرَسَخ : فرسنگ، اندازه‌ای برای تعیین مسافت، هر

فرسنگ تقریباً برابر شش کیلومتر است.

فرق : تفاوت، اختلاف

فروتنی : تواضع، افتادگی

فروزندگی : درخشندگی

فواید : جمع فایده، خوبی‌ها، بهره‌ها

ق

قُمری : پرنده‌ای خاکستری رنگ و کوچک‌تر از کبوتر

قُوا : جمع قوه، نیروها

قوی پنجه : زورمند، توانا

قَهْقَهه : با صدای بلند خندیدن، خنده‌ی پُر سر و صدا

قیامت : محشر، روز رستاخیز

قیامت تأثیر : شگفت‌انگیز، چیزی که تأثیر بسیار زیادی

دارد، رویداد عجیب

قید : بند، مانع

ع

عبرت : پند گرفتن

عَبوس : اخمو، چهره درهم کشیده

عجایب : جمع عجیب، شگفتی‌ها

عُدْر : بهانه

عَزّت : عزیز و گرامی بودن، سربلندی

عَزَّوَجَلَّ : عَزَّ : عزیز است، جَلَّ : بزرگوار است

عطا : بخشش

عقاب : شکنجه کردن، مجازات

عَلیم : بسیار دانا، عالم، اهل فضل و علم. در حکایت

«درخت علم» این کلمه از روی طنز بیان شده و به معنای بی‌خبر

و نادان است.

عمارت : ساختمان، بنا

عَنْبَر : شاه‌بو، ماده‌ای خوشبو

غ

غافل : بی‌خبر، فراموشکار

غافلگیر کردن : بی‌خبر حمله کردن، ناگهان بر کسی

وارد شدن

غالب : چیره، غلبه‌کننده، پیروز

غَرَض : قصد، هدف

غرق : زیر آب رفتن و خفه شدن، فرو رفتن

غریبانه : ناشناس، مانند افراد ناآشنا

غریب : نا آشنا، بیگانه

ک

کارآموزی : کار یاد گرفتن، دوره‌ی آموزشی
کاردانی : کار آزمودگی، لیاقت
کاردان : کارآموده، با تجربه و شایسته
کاروان سرا : محلی برای توقف و استراحت کاروان
و یا قافله‌ی مسافران
کالبدشکافی : تحلیل، شناسایی اجزای یک چیز، شکافتن
بیکر برای آزمایش
کُتُب : جمع کتاب، کتاب‌ها
کرانه : کناره، ساحل دریا
کریمانه : با بخشندگی زیاد
کُز : کج، نادرست
کُلْفَت : زن خدمتکار
کُلبه : خانه‌ی کوچک و تنگ و باریک
کم شمار : تعداد کم، اندک
کمند : طناب، بند، ریسمان
کوبه : وسیله‌ای فلزی که بر روی در خانه‌ها قرار داشت
و برای آگاه کردن ساکنین خانه کوبیده می‌شد.
کوشندگی : با تلاش زیاد، کوشش کردن
کوفتن : کوبیدن
کوی : محله، بَرَزَن، کوچه

گ

گُردی : پهلوانی، دلیری
گذشتگان : در گذشته‌ها، کسانی که از دنیا رفته‌اند.
گزاف : دروغ، لاف
گمان : حدس، خیال، فرض

ل

لاف زدن : گفتار بیهوده گفتن، گزافه‌گویی
لایق : سزاوار، شایسته
لَختی : مقداری، اندکی
لطایف : جمع لطیفه، سخنان کوتاه و خوش مزه، طنزآمیز

م

مأئده : سفره، طعام، خوردنی
مات و میهوت : سرگردان، حیران، شگفت‌زده
مأذنه : محل اذان گفتن
ماشاءالله : آنچه خدا خواست.
ماضی : زمان گذشته
مالک : صاحب چیزی، خداوند
مانده : خسته، ناتوان
مایه : مقدار، اندازه
مبادرت : اقدام کردن به کاری
مباهات : فخر کردن و نازیدن به چیزی
مبتلا : گرفتار
مبهم : پیچیده، نامعلوم
مُتجاوز : زورگو، ظلم‌کننده
مُتفق : هماهنگ، با هم یکی شده
مجاورت : نزدیکی، همسایگی
مجلدات : جمع مجلد، مجموعه کتابی که جلد شده باشد.
محاصره : اطراف کسی یا جایی را احاطه کردن
مدارا : با کسی به نرمی رفتار کردن
مدافعان : جمع مدافع، دفاع‌کنندگان
مُدعی : ادعاکننده
مدهوش : بی‌هوش، عاشق و شیفته، حیران، متحیر و
سرگردان
مَدَلَّت : خواری و پستی
مرتفع : بلند، جای بلند
مَرَهَم : دوا، درمان
مَرغزار : چمنزار، سبزه‌زار
مُرکب : جوهر، دوات
مُسْتَحِب : کاری که انجام آن ثواب دارد اما واجب نیست.
مستضعف : ضعیف شمرده شده
مُسْتَمِع : شنونده، گوش‌کننده
مُشاجرت : با هم نزاع و دعوا کردن

مشاورت : با هم مشورت کردن، همفکری

مُشْفِق : دلسوز، مهربان

مَشَقَّت : سختی، رنج

مَشْکوک : مورد شک و گمان بودن

مَشْکین : به رنگ مشک، سیاه

مُشْکین : مُشْک آلود، معطر و خوش بو

مُصِرّ : پافشاری کننده، اصرار کننده

مصطفی : برگزیده، پاک

مُضایقت : دروغ کردن، بر کسی سخت گیری کردن

مَطْلَع : آغاز کلام، نخستین بیت غزل یا قصیده

معالجت : درمان کردن

معرفت : شناخت به علم و دانش

مُعطل : در انتظار گذاشتن، به تأخیر انداختن، سرگرم کردن

مَقَرّ : جای قرار گرفتن و ماندن، قرارگاه

مُقَرَّب : نزدیک شده، منزلت پیدا کرده

مَکارم : نیکویی های اخلاقی

ملایک : جمع ملک، فرشتگان

ملعون : مورد لعن و نفرین قرار گرفته

ملک : زمین در تصرف کسی

مُلَمَّع : درخشان، آراسته

ملول : غمگین، آزرده

مَنْفَعَت : فایده، سود

مُنْهَدَم : ویران شده، خراب

موزون : دارای وزن و آهنگ، سنجیده

موسم : هنگام، وقت و زمان چیزی

می دَرَد : پاره می کند

می نمایاند : نشان می دهد

میانه روی : اعتدال

نعره زنان : فریاد زنان

نَعْر : خوب، نیکو، لطیف

نغمه : آواز، سرود، آهنگ

نفوذ : فرورفتن، اثر کردن

نفیس : گران مایه، مرغوب، باارزش

نمودی : نشان دادی

و

وَجْه : روی، چهره

وُحُوش : جمع وحش، حیوانات وحشی

وَرَثَه : جمع وارث، ارث برنده ها

وَرزَنَدگی : نیرومندی، ورزشکاری

وَقُوع : واقع شدن، اتفاق افتادن

وَقُوف : دانستن، آگاهی

ولا : محبت و دوستی، ولایت

ولایت : شهرستان، منطقه

وَلَع : حرص، علاقه ی شدید به چیزی

ه

هلاک : نابودی، نیست شدن

هم کیشان : جمع هم کیش، پیروان یک آیین، هم دینان،

کسانی که یک دین دارند.

هم نوعان : همانندان، هم جنسان

هَمَّت : قصد، اراده و عزم قوی

هنگامه : معرکه، فریاد و غوغا و هیاهو

هول و هراس : ترس و بیم، وحشت

همیشه : هیزم، سرشاخه ی خشک درخت

ی

یال : موهای بلند پشت گردن اسب



ن

نبوغ : هوش زیاد، استعداد، تیزهوشی

نثر : کلام غیر شعری، غیر منظوم، نوشته ی معمولی

نَخجیر : شکار، حیوانی را که شکار کنند

نام‌نامه (اعلام)

آذریزدی، مهدی (۱۳۰۱-۱۳۸۸ ه. ش.)

وی در خرمشاه واقع در حومه‌ی شهر یزد متولد شد. از سال ۱۳۳۶ با توجه به زمینه و مطالعات وسیع قبلی‌اش شروع به نوشتن داستان‌های گوناگون برای کودکان نمود. او با انتخاب سبک ویژه‌ای در تهیه و نگارش داستان‌هایش به صورت یکی از نویسندگان ورزیده و مطلع داستان‌های کودکان در ادبیات معاصر ایران درآمد است. پنج کتاب در مجموعه‌ی *قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب* و پنج کتاب کوچک‌تر در مجموعه‌ی «*قصه‌های تازه از کتاب‌های کهن*» انتشار داد و حکایت منظومی به نام *شعر قند و عسل*. یکی از مجموعه داستان‌های او برنده‌ی جایزه‌ی یونسکو در ایران و دیگری برنده‌ی کتاب برگزیده‌ی سال از طرف شورای کتاب کودک گردیده است.

ابراهیمی، نادر (۱۳۱۵-۱۳۸۷ ه. ش.)

نویسنده و سینماگری بود که با داستان‌های کودک و نوجوان فعالیت‌های فرهنگی‌اش را آغاز کرد. *کلاغ‌ها و سنجاب*، *دور از خانه*، *قصه‌های ریحانه خانم*، *قصه‌های سار و سیب*، *نوسازی حکایت‌های خوب قدیم برای کودکان* و... بعضی از کتاب‌های کودک و نوجوان اوست. نخستین کتابش را به اسم *خانه‌ای برای شب* در سال ۱۳۴۱ نوشت. پس از انقلاب، زندگی امام خمینی (ره) را با نام *سه دیدار با مردی که از فراسوی باور ما آمد* نوشت. وی در خردادماه ۱۳۸۷ درگذشت.

اخلاق ناصری

اخلاق ناصری یکی از مشهورترین آثار خواجه نصیرالدین توسی است که در قرن ششم هجری قمری به پایان رسید. این اثر شامل سه فصل است. فصل اول مربوط به اخلاق فردی، فصل دوم، رفتار در محیط خانه و اداره‌ی زندگی و فصل سوم به علوم سیاسی پرداخته است.

ارژنگ دیو

ارژنگ، نام یکی از سرداران دیو سپید بود. ششمین خان رستم، جنگ با ارژنگ دیو است. اولاد دیو، رستم را به محلی که دیو سپید، کاووس را در آن دربند کرده بود، برد. وقتی به آنجا رسیدند رستم متوجه شد، یکی از سرداران دیو سپید به نام ارژنگ دیو، مأمور نگهبانی از کاووس است. رستم ارژنگ دیو را از بین برد و سپاهیان‌ش از ترس پراکنده شدند.

اعتصامی، پروین (۱۲۸۵-۱۳۲۰ ه. ش.)

پروین اعتصامی که نام اصلی او رخشنده می‌باشد، شاعر پُر آوازه‌ی زبان فارسی است. وی در تبریز دیده به جهان گشود. پدرش یوسف اعتصامی معروف به اعتصام‌الملک، از نویسندگان بنام ایران و مدیر مجله‌ای به نام بهار بود. اولین اشعار پروین نیز در همین مجله منتشر شد. سروده‌های پروین در زمینه‌ی موضوعات اجتماعی، اخلاقی و انتقادی است و حالتی اندرزگونه دارد. وی در سال ۱۳۲۰ خورشیدی درگذشت، آرامگاه وی در شهر قم، کنار صحن مبارک حضرت معصومه (س) قرار گرفته است.

امین‌پور، قیصر (۱۳۳۸-۱۳۸۶ ه. ش.)

از شاعران برجسته‌ی انقلاب اسلامی بود. مجموعه شعرهای *به قول پرستو*، *کوچه‌ی آفتاب*، *تنفس صبح* و *آینه‌های ناگهان* از آثار اوست. او در سال ۱۳۶۸ موفق به کسب جایزه‌ی نیما یوشیج موسوم به مرغ آمین بلورین شد. وی در سال ۱۳۸۶ درگذشت. آرامگاه او در زادگاهش شهر گتوند در شمال خوزستان قرار دارد.

اولاد

اولاد نام پهلوانی است که در خان پنجم، رستم با وی و سپاهیان‌ش مواجه می‌شود و با آن مبارزه می‌کند و آن‌ها را تارومار می‌کند

و به وی می‌گوید اگر محل دیو سپید را به او نشان دهد، او را شاه مازندران خواهد کرد، در غیر این صورت او را خواهد کشت؛ اولاد نیز محل دیو سپید را به رستم نشان می‌دهد.

بزرگمهر

بزرگمهر بختگان، وزیر خردمند انوشیروان بود. وی در ابتدا برای آموزش و پرورش هرمز فرزند انوشیروان گماشته شده بود و به دلیل خردمندی و کیاست به مقام وزارت رسید و در امور کشوری با شایستگی بسیار به انوشیروان خدمت نمود. وقتی دستگاه شطرنج توسط پادشاه هند به ایران فرستاده شد، بزرگمهر اسرار آن را کشف کرد.

بلعمی، ابوعلی

وی از بزرگان و نویسندگان تاریخ زبان و ادب فارسی در قرن چهارم بود. بلعمی روزگاری را به وزارت سامانیان سپری کرد، ترجمه‌ی تاریخ طبری و تألیف آن به زبان فارسی از آثار اوست.

بهار، محمد تقی (۱۲۶۶-۱۳۳۰ ه. ش.)

«بهار» در مشهد به دنیا آمد. او تحصیلات مقدماتی را نزد پدر فرا گرفت و از مکتب نیشابوری نیز بهره‌مند شد. بهار از کودکی شعر می‌سرود. نخستین اشعار سیاسی و اجتماعی خود را در روزنامه‌ی خراسان به چاپ رسانید. او دوران زندگی خود را به مطالعه، تدریس، پژوهش و مبارزه با حکومت ظالم زمان خود گذراند و در سال ۱۳۳۰ ه. ش از دنیا رفت. برخی از آثار بهار عبارت‌اند از: *سبک‌شناسی، تاریخ/حزب سیاسی، دیوان/اشعار* و... پدرش ملک الشعراء آستان قدس رضوی بود و این مقام پس از درگذشت وی به بهار رسید.

بهمینار بن مرزبان ابوالحسن (قرن پنجم هجری شمسی)

دانشمند ایرانی و شاگرد سرشناس ابن سینا بود. کتاب *المباحثات ابن سینا* بیشتر در پاسخ به پرسش‌های اوست.

بیهقی، ابوالفضل (۴۷۰-۳۸۵ ه. ق.)

ابوالفضل محمد بن حسین دبیر دانشمند دربار سلطان محمود و مسعود غزنوی بود. وی پس از کسب معلومات در نیشابور به دیوان رسایل محمود غزنوی راه یافت و در خدمت ابونصر مشکان به کار پرداخت. اثر معروف او *تاریخ بیهقی* است.

پوروهاب، محمود

محمود پوروهاب، شاعر و نویسنده‌ی معاصر است و در زمینه‌های نگارش قصه‌های منظوم، نمایشنامه‌های کودکانه، ترجمه‌ی اشعار کودکانه به فارسی، قصه‌ها و نمایشنامه‌های منثور و ترجمه‌ی داستان، فعالیت می‌کند. از آثار وی می‌توان به *آوازهای روشن و آواز بلدرچین* اشاره کرد.

تاریخ بیهقی

تاریخ بیهقی یا *تاریخ مسعودی* نام کتابی با ارزش، به نثر فارسی، نوشته‌ی ابوالفضل بیهقی است که موضوع آن تاریخ پادشاهی مسعود غزنوی پسر سلطان محمود غزنوی است.

جام، احمد (ژنده پیل) (۴۴۰-۵۳۶ ه. ق.)

شیخ الاسلام احمد بن ابوالحسن جامی نامقی معروف به «ابونصر احمد ژنده پیل» یا به طور خلاصه «شیخ جام یا ژنده پیل» از عارفان دوره‌ی سلجوقی بود. وی در چهل سالگی به نگارش رساله و کتاب پرداخت و سفرهایی به نقاط مختلف کرد. او را در تربت جام دفن کردند. آثار او به زبان فارسی شامل یک رساله، شش کتاب به نثر و دیوان شعری به نام *دیوان شعر/ احمد جام* است.

حالت، ابوالقاسم (۱۲۹۸-۱۳۷۱ ه. ش.)

شاعر، مترجم و محقق توانای معاصر است. وی از سال ۱۳۱۴ به شعر و شاعری روی آورد و در زمینه‌ی موسیقی اصیل ایرانی نیز

فعالیت داشت و سراینده‌ی نخستین سرود جمهوری اسلامی ایران بود. از وی آثار ادبی و فرهنگی فراوانی در زمینه‌های طنز، شعر، ادبیات و ترجمه باقی است. *دیوان حالت* از جمله آثار اوست که نمایانگر عمق و دانش ادبی وی می‌باشد.

حکیمی، محمود (۱۳۲۳ ه. ش.).

وی در تهران متولد شد و پس از دریافت دیپلم، شغل معلمی را برگزید. حکیمی در کنار معلمی، به نوشتن پرداخت و آثار فراوانی در زمینه‌های دینی و تاریخی برای نوجوانان پدید آورد. کتاب «به سوی ساحل» از آثار اوست.

خواجه نصیرالدین توسی (قرن هفتم هجری)

ابوجعفر نصیرالدین محمدبن حسن توسی از علمای بزرگ ریاضی، نجوم و حکمت ایران در قرن هفتم و نیز از وزیران بزرگ آن دوره است که با تدابیر خاصی از خرابی شهرها و کشتار دسته‌جمعی مردم به دست هلاکو جلوگیری کرد. این دانشمند با تدبیر یکی از فقهای مذهب تشیع است که هلاکو را به ایجاد رصدخانه‌ی مراغه تشویق کرد. کتاب *خلاق ناصری* از مشهورترین تألیف‌های اوست.

خواجه نظام الملک (قرن پنجم ه. ش.).

نظام الملک از وزیران و دانشمندان مشهور قرن پنجم است که در توس متولد شد. مدت وزارت او سی سال بود. بسیاری از پیشرفت‌های سلجوقیان در امور داخلی کشور مدیون لیاقت و کاردانی وی بود. مدارس بسیاری بنا نهاد که پس از وی به مدارس نظامیه شهرت یافت. کتاب *سیاست‌نامه* اثر اوست.

دهخدا، علی اکبر (۱۲۵۷-۱۳۳۴ ه. ش.).

دانشمند لغت‌شناس و نویسنده‌ی معروف ایرانی است برخی آثار او عبارت است از: *لغت‌نامه*، *امثال و حکم*، *ترجمه‌ی روح القوانین*، *تصحیح دیوان منوچهری* و *تصحیح دیوان حافظ*.

دیلم / دیلمان

دیلم یا دیلمان منطقه‌ای در استان گیلان که در شمال ایران واقع شده است. نام دیلمان ترکیبی است از سه پاره واژه: (دیل)، (ام) و (ان). دیل به معنی جایی است که در آن دام نگه می‌دارند و (ام) نشان‌دهنده‌ی ارتفاع و بلندی است و (ان) پسوند مکان است. معنی این ترکیب، جایگاه بلند نگهداری دام است و در حقیقت دیلمان سرزمین بلندی است که در آن دامداری رونق داشته است.

دیو سفید

در خان هفتم که رستم و اولاد به «هفت کوه» محل زندگی دیو سپید رسیدند؛ رستم دست و پای دیو اولاد را بست و سپس به غار حمله کرد. دیو سپید با سنگ آسیاب و کلاه‌خود و زره آهنی به جنگ رستم رفت. نبردی طولانی بین آنان در گرفت. در پایان رستم پیروز شد و جگر دیو سپید را در آورد. سایر دیوان با دیدن این صحنه فرار کردند و با چکاندن خون دیو سپید در چشمان کاووس و سپاهیان ایران، همگی بینایی خود را باز یافتند.

رخش

رخش نام اسب رستم، قهرمان شاهنامه است. رخش به معنی رنگ سرخ و سفید مخلوط شده است. بدن رخس دارای لکه‌های قرمز و زرد و سفید بوده است.

رستم

پهلوان ایرانی و قهرمان شاهنامه، پسر زال و رودابه که زندگی او پُر از شگفتی بود. تمام عمر او به پهلوانی گذشت و در تنگناها به کمک شاهان و شاهزادگان ایرانی می‌شتافت. کاووس را دوبار نجات داد. از شش خان رستم گذشت و با دیو سفید جنگید. بیژن را از چاه نجات داد. کینه‌ی مرگ سیاوش را به دل گرفت؛ با اسفندیار جنگید؛ سرانجام، با دسیسه‌ی برادرش شغاد کشته شد.

رصدخانه‌ی مراغه

رصدخانه‌ای بود که در دوره‌ی هلاکو خان زیر نظر خواجه نصیرالدین توسی در شهر مراغه ساخته شد. این رصدخانه روی تپه‌ای در غرب مراغه قرار داشته است. ساختمان اصلی این رصدخانه، به شکل برجی استوانه‌ای ساخته شده است.

سعدی، شیخ مصلح‌الدین (قرن هفتم هجری)

از بزرگ‌ترین شاعران و نویسندگان ایران است. آموزش‌های مقدماتی را در زادگاه خود، شیراز، فرا گرفت. برای اتمام تحصیلات به بغداد رفت. پس از ۳۵ سال به شیراز برگشت. *بوستان* (به شعر) و *گلستان* (نثر همراه شعر) و *دیوان* اشعار از او برجای مانده است. مجموعه‌ی این آثار *کلیات سعدی* نامیده می‌شود. کتاب *گلستان* او که نظم و نثر می‌باشد حاصل تجربیات او در این سفرها می‌باشد. اثر دیگر او *بوستان*، در نوع خود بی‌نظیر است. موضوع این کتاب اخلاق و تربیت و سیاست و اجتماعیات است که به شعر می‌باشد.

سندبادنامه

سندبادنامه یا کتاب حکیم *سند باد* یا *داستان هفت وزیر* داستانی قدیمی است که این داستان را از موضوعات *سندباد حکیم* هندی می‌دانسته‌اند.

سورانی، دریاقلی (۱۳۲۴-۱۳۵۹ ه. ش.)

شهید دریاقلی، یکی از دلیرمردانی بود که در جریان حمله‌ی دشمن بعثی به ایران، متوجه نقشه‌ی پلید آنان برای حمله به ایران شد. وی با شجاعت و فداکاری خویش، خبر حمله و نقشه‌ی دشمن را به پایگاه نیروهای ارتش و سپاه رساند و با این عمل بموقع، سبب ناکامی نیروهای عراقی در تصرف آبادان گردید، عزم و دلیری وی مانع سقوط آبادان شد.

سیاست‌نامه

کتابی است به زبان فارسی اثر خواجه نظام‌الملک، این کتاب پنجاه فصل دارد و حاصل تجربیات چند ساله‌ی نظام‌الملک وزیر دانشمند سلجوقیان است.

سینا، ابوعلی (۳۷۰-۴۲۸ ه. ق.)

از دانشمندان بنام ایرانی است. در بخارا کسب علم کرد و در ده سالگی حافظ قرآن شد. در جوانی پادشاه سامانی-نوح منصور- را معالجه کرد و از کتابخانه‌ی گران‌بهای او بهره‌ها برد. در راه سفر به همدان بیمار شد و در آن شهر درگذشت. از آثار او می‌توان به کتاب‌های *شفاء*، *قانون* و *دانش‌نامه‌ی علایی* اشاره کرد.

شاهنامه

شاهنامه اثر حکیم ابوالقاسم فردوسی یکی از بزرگ‌ترین حماسه‌های جهان و شاهکار حماسه‌ی ملی ایرانیان است. *شاهنامه* اثری است منظوم که حدود پنجاه هزار بیت دارد و سرودن آن حدود سی سال طول کشیده است.

شهریار (۱۲۸۵-۱۳۶۷ ه. ش.)

محمد حسین بهجت تبریزی در شهر تبریز متولد شد، وی تحصیلات خود را در تبریز و دارالفنون تهران گذراند. او نخست در رشته‌ی پزشکی تحصیل کرد و پس از چندی، پزشکی را رها کرد و به شعر و شاعری رو آورد. ابتدا بهجت را به عنوان نام شعری (تخلص) برگزید ولی سرانجام، شهریار را انتخاب کرد. شهریار به دو زبان فارسی و آذری (ترکی) شعر می‌سرود. منظومه‌ی «حیدرآبا» معروف‌ترین شعر ترکی اوست. او در سال ۱۳۶۷ در تهران درگذشت و در مقبره‌ی الشعرای تبریز به خاک سپرده شد.

علی پور، مصطفی

متولد ۱۳۴۰ در شهر تنکابن و دانش آموخته‌ی زبان و ادب فارسی است. علی پور، نویسنده و شاعر و مدرّس دانشگاه است. برخی از آثار وی عبارت‌اند از: ساختار زبان شعر امروز، از گلوی کوچک رود، تا صبح دمان.

عنصر المعالی کیکاووس بن اسکندر (قرن پنجم هجری)

وی از امرای دانشمند آل زیاد است. فرمانروایی وی منحصر به قسمت محدودی از گرگان و طبرستان بود. عنصر المعالی مردی آگاه و دانشمند بود و به فارسی و طبری شعر می‌سرود. کتاب *قابوس‌نامه‌ی* وی که در حقیقت نصایح و اندرزهای زندگی‌ساز او خطاب به فرزندش «گیلان‌شاه» است، از آثار معروف نثر ساده و روان فارسی به‌شمار می‌آید.

غزالی، ابو حامد محمد (۴۵۰-۵۰۵ ه.ق.)

امام محمد بن محمد غزالی از دانشمندان معروف دوره‌ی سلجوقی است. وی در فقه و حکمت و کلام سرآمد روزگار خویش بود. پدرش مردی بافنده بود و برخی لقب غزالی را به مناسبت پیشه‌ی او می‌دانند. وی به مدت پنج سال در مدرسه‌ی نظامیه تدریس می‌کرد. از آثار او می‌توان به *کیمیای سعادت*، *نصیحة الملوک و احواء علوم الدین* اشاره کرد.

فخر الدین علی، صفی (قرن نهم و دهم هجری)

فخر الدین علی، یکی از لطیفه‌پردازان نامدار ایران و نویسنده‌ی کتاب *لطائف الطوائف* است. وی شعر هم می‌سروده و تخلص وی «صفی» بوده است.

قابوس‌نامه

قابوس‌نامه کتابی است پندآموز و نوشته‌ی عنصر المعالی کیکاووس. نام *قابوس‌نامه* از نویسنده‌ی آن «قابوس» گرفته شده است. وی این کتاب را برای فرزندش گیلان‌شاه، نوشته است و موضوعات آن مربوط به تربیت فرزند، رسوم لشکرکشی، مملکت‌داری، آداب اجتماعی و دانش و فن است.

کلیله و دمنه

کتابی سرشار از حکمت و تعلیم است و شامل مجموعه داستان‌هایی است که حیوانات، قهرمان آن هستند. اصل این کتاب هندی بوده است و در روزگار ساسانیان به زبان پهلوی ترجمه شده است. بعدها نصرالله منشی در قرن ششم آن را از عربی به فارسی ترجمه کرده است.

کیمیای سعادت

کتابی است از امام محمد غزالی درباره‌ی اصول دین اسلام که در آخرین سال‌های قرن پنجم هجری نوشته شده است.

گلستان

گلستان، کتابی است نوشته‌ی شاعر و نویسنده‌ی معروف ایرانی شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی، این کتاب شامل یک مقدمه و هشت باب است. نثر این کتاب بسیار زیبا و دلنشین و سرمشق نویسندگان فارسی زبان است.

لطائف الطوائف

این کتاب نوشته‌ی مولانا فخرالدین علی صفی، شاعر و نویسنده‌ی شوخ طبع ایرانی است و موضوع آن، لطیفه‌ها و حکایت‌هایی نادر درباره‌ی طبقات مختلف مردم می‌باشد.

لغت‌نامه

لغت‌نامه بزرگ‌ترین و مهم‌ترین اثر علی اکبر دهخدا است که بیش از ۴۰ سال از عمر او، صرف آن شد. *لغت‌نامه‌ی* دهخدا، در حقیقت

دایرة المعارفی در ۱۶ جلد است و شامل شرح و معنی واژگان آثار ادبی و تاریخی زبان فارسی است. لغت‌نامه‌ی بزرگ دهخدا شامل بخش بزرگی از واژگان ادبی زبان فارسی، با معنای دقیق و اشعار و اطلاعاتی درباره‌ی آن‌هاست. علاوه بر دهخدا گروهی از پژوهندگان زبان و ادب فارسی سال‌ها در تهیه و تدوین لغت‌نامه تلاش کردند.

مثنوی معنوی

نام کتابی است سروده‌ی جلال‌الدین محمد بلخی در قرن هفتم؛ شامل ۶ دفتر و ۲۶ هزار بیت که در بردارنده‌ی حکایت‌هایی جالب و پندآموز است.

مرادی کرمانی، هوشنگ (۱۳۲۳ هـ. ش.).

او در روستای سیرچ کرمان دیده به جهان گشود. تحصیلات خود را در روستا آغاز کرد و در کرمان و تهران ادامه داد. در سال ۱۳۴۷ اولین داستان‌های او در مطبوعات منتشر شد و تاکنون کتاب‌های زیادی از او منتشر شده است که معروف‌ترین آن‌ها مجموعه‌ی پنج‌جلدی *قصه‌های مجید*، *داستان خمره و آب/نبار* است. وی هم اکنون عضو فرهنگستان زبان و ادب فارسی می‌باشد.

مرزبان‌نامه

کتابی است شامل داستان‌ها و حکایت‌هایی به زبان حیوانات با محتوایی پندآمیز که مرزبان بن رستم شروین پیرم از شاهان طبرستان آن را در اواخر قرن چهارم به زبان مازندرانی کهن (طبری) تألیف کرده است و سعدالدین وراوینی آن را در قرن ششم به فارسی دری بازگرداند.

نظامی گنجه‌ای (گنجوی) (۵۳۵-۶۰۷ یا ۶۱۲ هـ. ق.).

جمال‌الدین ابومحمد الیاس بن یوسف بن زکی متخلص به نظامی، شاعر و داستان‌سرای ایرانی و پارسی‌گوی در گنجه زاده شد. او به‌عنوان پیشوای داستان‌سرایی در ادب فارسی شناخته شده است. *مخزن‌الاسرار*، *لیلی و مجنون* و *خسرو و شیرین* از آثار اوست.

هراتی، سلمان (۱۳۳۸-۱۳۶۵ هـ. ش.).

سلمان قنبرهراتی (آذرباد) در روستای «مرزدشت» تنکابن و در خانواده‌ای مذهبی به دنیا آمد. از سال ۱۳۵۲ به نوشتن روی آورد و سرودن شعر را آغاز کرد. او در یکی از روستاهای تنکابن به کار تدریس مشغول بود. وی با شعر ارزشی انقلاب، پیوندی ناگسستنی داشت. صمیمیت و سادگی در اشعار او موج می‌زد. از سلمان هراتی سه مجموعه با نام‌های *از این ستاره*، *از آسمان سبز* و *دری به خانه‌ی خورشید* به چاپ رسیده است. سلمان در ششم آبان ۱۳۶۵ در راه رفتن به مدرسه بر اثر تصادف جان باخت. آرامگاه وی در حوالی شهر تنکابن قرار دارد.

منابع

- آذرزیدی، مهدی، *قصه‌های برگزیده از مرزبان نامه* (بازنویسی)، امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۰.
- آذرزیدی، مهدی، *قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب* (قصه‌های سندبادنامه و قابوس‌نامه)، جلد سوم، ناشر کتاب‌های شکوفه، تهران، چ سی و سوم، ۱۳۸۷.
- اعتصامی، پروین، *دیوان اشعار*، با مقدمه‌ی ملک الشعراء بهار، امیرکبیر، تهران، ۱۳۸۶.
- امین پور، قیصر، *گزینده‌ی اشعار امین پور*، مروارید، چ ششم، تهران، ۱۳۸۲.
- باقریان، سیدرضا و جمعی از نویسندگان، *نیایش‌نامه* (مجموعه‌ی شش جلدی گزیده‌ای از نیایش‌های منظوم و منثور ایران و جهان، مؤسسه‌ی فرهنگی دین پژوهی بشرا)، چ اول، تهران، ۱۳۸۷.
- بهار، محمدتقی، *دیوان ملک الشعراء بهار*، توس، ۱۳۶۸.
- بهنام‌زاده، *داستان‌های کوتاه از نویسندگان ناشناس* (عشق بدون قید و شرط)، پژوهش، تهران، ۱۳۸۲.
- بیهقی، ابوالفضل، *تاریخ بیهقی*، به کوشش علی اکبر فیاض، نشر جام، چ چهارم، ۱۳۷۳.
- پوروهاب، محمود، *مرام خویان* (مجموعه‌ی آسمان چه می‌گوید)، کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، چ اول، تهران، ۱۳۹۰.
- حکیمی، محمود، *به سوی ساحل*، انتشارات امیرالمؤمنین، قم، ۱۳۶۲.
- سرشار (رهگذر)، محمدرضا، *جایزه، سوره‌ی مهر*، چ چهارم، ۱۳۸۷.
- سعدی، مصلح بن عبدالله، *کلیات سعدی*، تصحیح محمد علی فروغی، امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۶.
- سعدی، مصلح بن عبدالله، *گلستان سعدی*، تصحیح غلامحسین یوسفی، خوارزمی، چ چهارم، تهران، ۱۳۷۴.
- سید عبدالمجید، حیرت سجادی، *دویست داستان تاریخی از صد کتاب*، نشر پایا، چ اول، ۱۳۷۷.
- صفا، ذبیح‌الله، *گنج سخن* (منتخب آثار شاعران بزرگ پارسی‌گوی)، ققنوس، چ هشتم، ۱۳۶۳.
- صفا، ذبیح‌الله، *گنجینه‌ی سخن* (منتخب آثار پارسی‌نویسان بزرگ)، امیرکبیر، چ چهارم، ۱۳۶۷.
- صفی، فخرالدین علی، *لطایف الطوائف*، مؤسسه‌ی فرهنگی اهل قلم، چ دوم، تهران، ۱۳۸۲.
- عمید، حسن، *فرهنگ فارسی*، امیرکبیر، چ هشتم، ۱۳۷۵.
- غزالی، امام محمد، *کیمیای سعادت*، تصحیح حسین خدیو جم، علمی فرهنگی، چ نهم، ۱۳۸۰.
- فردوسی، ابوالقاسم، *شاهنامه (نامه‌ی باستان)*، به کوشش میرجلال‌الدین کزازی، سمت، ۱۳۸۸.
- کیکاووس، عنصرالمعالی، *قابوس‌نامه*، تصحیح غلامحسین یوسفی، علمی فرهنگی، چ هفتم، ۱۳۸۵.
- محمدی، حسنعلی، *از بهار تا شهریاری*، فرتاب، چ پنجم، تهران، ۱۳۸۹.
- مرادی کرمانی، هوشنگ، *آب انبار*، معین، چ اول، ۱۳۹۱.
- معین، محمد، *فرهنگ فارسی* (مجموعه شش جلدی)، امیرکبیر، چ هشتم، ۱۳۷۱.
- موسوی گرمارودی، علی، *تا محراب آن دو ابرو*، سوره‌ی مهر، چ اول، تهران، ۱۳۸۸.
- منشی، نصرالله، *کلیده و دمنه*، تصحیح مجتبی مینوی، امیرکبیر، چ دوازدهم، تهران، ۱۳۸۲.
- مولوی، جلال‌الدین محمد، *مثنوی معنوی*، تصحیح نیکلسون، مولی، چ هشتم، تهران، ۱۳۷۰.
- نظامی، حکیم الیاس، *خمسه‌ی نظامی*، به کوشش وحید دستگردی، علمی، بی‌تا.
- هراتی، سلمان، *مجموعه کامل شعرهای سلمان هراتی*، دفتر شعر جوان، چ اول، تهران، ۱۳۸۰.

